بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

انشای خلیفه

در مطبع منشی نولکشور مطبوع طبع مقبولان جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش
چون قلم سرگردانست و منشی بلاغت نشان خرد دانش پروران از تقریر املای وصف بی پایانش
خامه وار جریده زبان رباعی صانعی که ز کمال عز و جلال + در ستایش زبان ناطقه لال + آنکه
منزه از قیاس و گمان و وهم و خیال + تقدست صفاته عن احاطة تقسیم الاقلام و تنزهت ذاته عن مدارک
قوی الافهام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض هدایت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
گلی است از گلشن افضال و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک خبریست از دفتر کمالاتش
رباعی آن پاک ملک شرع و دین بود + کشاف دقائق یقین بود + بر اوج پیمبری آدم + آندم میان
ماء و طین بود + و علی آله العظام و صحابه الکرام اما بعد من هیچمدان خوشه چین خرمن ارباب سخن

مرا ز جفاکاری سپهر **ابیات**
یار من به مراد دل نرسید
شربت غم دهد بجای زلال
مثل من نیست در جهان ثانی

خاطر آشفته دارم و دل سرد
فرحت از من بیخ نقاب کشید
از ستم غم بباغ وجود
حرف شادی ز لوح نا دانسته

لاله سانم بداغ محنت و درد
هر زمانم الم کند پامال
هرگز این غنچهٔ دلم نکشود
من که عیبم همه ز سر تا پا

در هنر کے شوم سخن آرا	فهم نامم کنی به نهج شگرف	از سر مصرع ار توگیری حرف

هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیدهٔ تنگ‌نظران خرده‌بین شکل قبوح می‌درآید و بچشم
دانادلان سخن آفرین صورت فتوح می‌نماید فی‌نی متامیست فیض آگین که علم به عمل عالمان
عظیم الشان علم بر آسمان افراخته و خطه‌ایست دلنشین که عمل العلم عالمان رفیع المکانش شعل آفتاب را
درفشان ساخته حذاقت پیشگان راست گفتارش معجزه آموز عیسوی و صداقت اندیشگان راست کردارش ید
چراغ افروز موسوی مهندسان دوربینش از سمک تا سماک کاشف ستاره و منجمان دقیقه گزینش از ثری
تا افلاک لا افلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بتازه ادائی تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران
سحرسازش بنکته سرائی شکیب از دل قدسیان ربوده هنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب را
شام بی اختیار بر زمین می‌اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطراب صبح گوهر انجم را
نثار می‌سازد ابیات هر کوچه‌اش گلرخان ره نورد + تو گوئی گلستان شده کوچه‌گرد +
همه حسن سنج و لطافت اساس + باثین گل گشته رنگین لباس + گلستانی ست که نشاط ارزش
سد سکندری تواند بست و آبستانی ست که مدح پرازش بر مسند جم تواند نشست صحنش بدل‌گشائی
چون چهرهٔ پریرویان مهوش روشن ساز دیدهٔ امید و شامش بعطرسائی چون مشکمویان و کاکلش دست انداز
گردن خورشید لطافت انهارش چشمهٔ کوثر را آب داده و طراوت اشجارش ابواب فیح بر روی
نظارگیان گشاده بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش + بدیده باز نگردد نگاه از
دیوار + وفور خواهش دوستان محبت اساس دقیقه شناس که هنگام موافقت گرم امید اشتند تخم مصادقت
در مزرع دل میکاشتند بران آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق
افتاده بود پرداز دو به ترتیب مرغوب جمع نموده گلدستهٔ انجمن بسازد که هر گاه گردش دور دوار چون
حروف خود از بساط سرایا نشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند این قلیل البضاعت
بحکم واجب الاطاعت هر همه را فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و لطوالت کلام که باداز تکلیف
تا مسید افرد پرداخت بیت در سلک نثر چون در ناسفته سفته شد + مجموعهٔ فضائل تاریخ گفته شد

۱۱۰۵ھ

[illegible]

فصل اول در مکتوبات فصل دوم در رقعات فصل سیوم مشتمل بر دو قسم قسم اول
در مراسلات تهنیت آمیز قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمه
کتاب اگرچه نظر بر رعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب و القاب را داخل فصل اول مینمود
لیکن از انجاکه باعتبار قول هو الاول هو الآخر اول با آخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت برین تقدیم
ارباب نسخه و لهذا پیرو مکاتیب صغیر و کبیر ناگزیرست التماس از صحیح نفسان معنی رس و سخن شناسان
صحیح نفس که از خطا العین عطا چین ابرو نمیگذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب را هنری پندارند
آنست که بمقتضای فحوای الانسان مرکب من الخطاء و النسیان بیت بقدر وسع در اصلاح
کوشند + اگر اصلاح نتوانند بپوشند + فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب
ارشاد مآب قدوة السالکین زبدة العارفین یگانه حضرت صمدیت مقرب قرب بساط احدیت مقبول
بارگاه بیچون شمعی چون شیخ پیر محمد زینت بخش [illegible] تحریر یافت بیت آرزو دارم که
خاک آن قدم + توتیای چشم سازم دمبدم + کمترین عقیدت گزین خلیفه طالب علم آداب تسلیمات
معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط
انجمن ولایت موطن آن قبله ارباب تحقیق و توحید کعبه اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه
معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد ظلال جلاله و نواله میرساند
که اگرچه بحکم بیت مولوی جامی بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد +
فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر وجود
و فروغ بخش پیشانی سجود است فوق الحد دارد لیکن بیت زبس بکتب غم عشق لا نعی کردم +
تنم بکاهید مسطر کشیده می ماند + قطع مسافت بعید راه دشوار دلبسته از حصول این دولت فیض وصول
مهجور است حیرانست و علاوه این حالت پر ملالت آنکه این شکسته بال تا مدت یکسال بسبب آنکه از چشم
که با جریان آب از مهر بن موشعله آتشین سر بر میزد حالی داشت که برکس مباد بلکه هیچکس مباد الحمد لله
که در حصول توجهات کریمانه آن قبله آمال که همین و بسیار این خاکسار سراپا انکسار بود از آن عذاب الیم

تخفیف یافته و سیلاب چشمی زائل شده از غبار چشم که تا حال مائل تیرگی است سبکدوش نگردیده‌ هنداً

نظم صبوری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا

درآویزم من + پائی نه که از میان بگریزم من + در نصورت بمقتضای فیض عام آن قبلهٔ انام امیدوار

است که اگر آفتاب توجه خاص در باره این ذره بمقدار تابیده آید اگر داب اضطرار مناص یابد

مصرع یک نظر فرما که مستغنی شوم زابنای جنس + همیشه خورشید هدایت بر اوج و دریای عنایت

مبیج و رموج باد مکتوب دوم بگرامی خدمت فیض موهبت جمیع الفضائل مجمع الفواضل مرشد

کامل هادی آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته

و نوالهٔ و فضاله مشتمل بر استدعای چیمه و استدعای رقیمه تحریر یافت بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم +

توئی معبود گر نزد یک دیرم + ای عطا پاش خطا پوش ای جرم بخش خود نیوش ذره بمقدار که تا این

مدت خود را بارسال عرائض هدایا و ضمیر فیض آباد آن قبلهٔ مسترشدان راسخ الاعتقاد و کعبه مستفیضان

واثق الانقیاد نداده نه آن بود که در ادای لوازم خدمت که لازمه عبودیت کیشان عقیدت اندیش

و طریقه عقیدت اندیشان عبودیت کیش است قصوری راه یافته باشد بل از رهگذر انفعال کمال اینکه

وقت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را

بقلم آرد رباعی یاد تو شب و روز قرین دلم است + لطف و کرمت گوشه نشین دلم است +

از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم + تا نقش حیات در نگین دلم است + ضمیر آگاه کترین عقیدت گزین را هیچ

سعادتی به ازین نمیباشد که خاک قدم پاک را که توتیای دیدهٔ اولی الابصار است سرمهٔ چشم خود گرداند

بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذره بیجان را باکرام شاد نماید چه دور و اگر سلیمان زمان مور بیچه زبان را به پیام

یاد فرماید چه قصور امید وار است که در بادهٔ رفع ندامت این سراپا ملامت نوازشنامه فیض شمامه بزین

بهر خاص که چشم منتظر نامه شما مقصود تواند بود شرف ورود یابد که این مسکین بیکس تسکین سر افتخار بافلاک

ساید و شادان و فرحان باز بخدمت باریافتگان حضور آید بیت گر شود لطف و کرم در شان من

جلوه‌گه طاعت دهد عصیان من + سایهٔ بلند پایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد

بحرمة النون والصاد مکتوب سوم در جواب عنایت نامۀ فیض شامۀ قبلۀ ارباب فضائل کعبۀ
اصحاب فواضل حضرت میان عبدالغفور زینت بخش بلگرام تحریر یافت رباعی گر شاه تفقد بگدائی بکند
ور لطف نظر به بینوائی بکند + از دست گدای بینوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند + ذات
قدسی صفات آن معدن فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقائق معقول و منقول واقف حقائق
فروع و اصول مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و
احسان فیض بخشای عقیدت انتمایان عبودیت گرا و هدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتما باد
کمترین خدمت گزین خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض
سعادت اندوزان حضور موفور السرور میگرداند که بورود مسرت ورود نامۀ نوازش آمود که مشتمل بر اطلاع ماندن و
مقبول بارگاه صمد میان ابو محمد مرقوم قلم فیض رقم گردیده جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود و قبله گاها میان
ابو محمد خود را خادم اخلاص پیش گرفته و بی آنکه به بنده خبر شود به طالب علمی قصبات رفتند و پاس سخن
خود نکرده قرار و از حضور بر باد داده ابواب الم بر روی دوستان همدم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت
ریش شدند مصاحبت گذاشته نرد دغا باختند و رشتۀ مواصلت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید
هنگامۀ موافقت گرم ساختند نظر برین نکردند که در محبت و صداقت تجاوز یک نقطه محنت کشیدن
صورت صداقت دیدن است غرضکه حکایت شکایت آنعزیز که با این مهربانیهای آنحضرت از حد
فیض موهبت جدا شده بقلم نمی گنجد و بمیزان بیان نمی سنجد هر گاه بحکم آنکه طبیعت نخواهد این چمن
از سرو لاله خالی ماند + یکی همی رود و دیگری همی آید + از رفتن ایشان جز دل فیض منزل که نمونۀ لوح محفوظ
است غباری نخواهد نشست شرح ولینیه اسامی بی نظیر مقبول کونین میر حسین نور الله مرقده و نقل
بر نوشته مرسول داشته بنظر مرحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نموده ظلکم ممدود بحق
الملک الودود مکتوب چهارم فراق نامۀ جانگداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش
یافت بیت حسن تو همیشه در فزون باد + رویت همه سال لاله گون باد + تا دیدۀ مشکبار غالب
مهربان نازنین تسکین بخشای خونین جگران مهر صفحه رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای

مهر سست بهار جمال آن طراوت گلشن آمال و امانی و نضارت حدیقهٔ عیش و کامرانی گلگونهٔ عارض خوبی
خال چهرهٔ محبوبی سواد دیده و داد و سرمهٔ چشم اتحاد مقبول انید و جهان آفرین میان شهاب الدین
رنگ افروز گل و ناز آموز بلبل باد بعد ادای مراتب شور و ساز جاندهی که آتش انداز کاشانهٔ دانش و
آگهی است باظهار حقیقت حال زمان هجران می‌پردازد و دل را از شدائد ایام هجران خالی می‌سازد
جانان بآن قامت سرو رفتار که در چمن رعنائی شاداب است و بآن سنبل گره دار که بصد زیبائی زنجیر
گردن آفتاب است و بآن گوش عنبرین که بحجت صید من و امان دل ناشکیبان کشیده و بآن
نرگس مست نیمخواب که در سایهٔ چتر مشکین تکیه بر گل زده و بآن مژگان فتنه کیش که ناوک سینهٔ امید است
و بآن خال مشکین که مردمک دیدهٔ خورشید است و بآن دهان غنچه آئین که راه اندیشه در وگم است و بآن
لعل شکرخند که پیوسته چون گل صبح تبسم است که تا از بزم وصالت مانند حلقه در بیرون شده ام
قامتم چون هلال بر دوست از غم خمیده و تنم چون موی زلفت هزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران
ناتوانی سرم چون سر حلقهٔ میم با قدم همراز است و دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم
چون صیت جمالت آویزه گوش ماهی گشته و دود آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان
قضا نهال وجودم را در حدیقهٔ گیتی مگر بحجت صرصر فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین عیشم را
از چشمهٔ غم آب داده که غنچه پیوسته دلم از نسیم بهاری نمی‌گشاید و چمن طبعم از گریهٔ ابر آذری نخندد نمیگرابد
بیت ز جوش گریه اشکم گشت گلگون + شده مژگان من فوارهٔ خون + خوشا آن ساعت مسعود و
زمان محمود که خاک آستان دولت نشان ترا توتیای چشم سازد و سینهٔ محنت کشیده را از غم و الم جدائی
بپردازد و دل بوسیلهٔ قاصد و پیام نغمهٔ محبت ره بر و سرا بر و زبان اخلاص بیان حکایت فراق و داستان
بیتابی اشتیاق مفصل وا نماید مثنوی تو باشی از غرور حسن مدهوش + من از حیرت کنم خود را فراموش
نشسته [illegible] + بچشم خود ببینم + بگویم قصهٔ بیخوابی خویش + بخود [illegible]
جوابی بشنوم زان لعل سیراب + که از بزم وصالم بهره بیاب + مکتوب [illegible] بدست [illegible]
[illegible] پیوست صادق الوداد میان محمد مراد که کتابی فرستاده بود تحریر یافت بیت

سعادت آنکس کدبارش آرد یا و + کند زبند غم و محنت الم آزاد و + پیکان تیز کام آن مقبول الانام گل گلزار معانی بلبل شاخسار نکته دانی و در فرخنده ایام محبت کیش سهام کمانی که بجلت دو ابروی مهوشان دلارام یا هلال مثل انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر این حلقه بگوش را از گرانبار کشاکش حزن و ملال سبکدوش گردانید بیت لبی بسر بلندیم ز احسان دوست + دل و جان ما هر دو قربان اوست + قسم باسم پروردگاری که رشتهٔ جان و در قبضهٔ قدرت اوست اگر این گوشه‌نشین زاویهٔ حرمان در مقابل این عطیهٔ مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان ساز درواست و اگر بمیدان وفا درآمده لبی سر قربان نماید بجاست تا قوس قزح بخط زنگار رنگ صفحهٔ زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم رد و قبول بر تختهٔ جبین اهل زمین ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقرون باد

مکتوب ششم در جواب تلمیذ رشید تمیز عبد العزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت بیت

ادب تا جلیست از لطف الهی + بنه بر سر برو هر جا که خواهی + مکتوب محبت اسلوب آن نادر العصر مشتمل بر صلاح برای قصد طالب علمی قصبات که بعد انجام ایام شب برات صورت بندد رسید خاطر این حزین را اصناف مسرت و شادمانی گردانید اگرچه این کاسد قماش اختیار سفید و سیاه ندارد اما بهر حال این مشتاق سوختهٔ آتش فراق و دوختهٔ ناوک اشتیاق کم و بیش بر حرف دوستانه که العقل ناقص خود معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بر روی قلم می آرد و آن اینست که طالب صادق که ظاهرش منزه کسب باطن هست بمقتضای کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تا رنج شدت غربت نبرد چون نه بیند و گنج مطلوب بر ندارد و تا غلام وار کمر خدمت بر میان جان نه بندد و آن مقصود فراچنگ نیارد و آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکهٔ مردان سرخرو نماید جان من اگر موجب خبر خیر اپتر السفر وسیلهٔ الظفر زیر دستی پامال از زاویهٔ خمول سر و آکرده شده اند سفر را که صورت سقر دارد و بر خود نگیرند هر آئینه تحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس خود نه بینند بیاد رمز تکلم آنکه تا انکس تیر وار از قوس جا نه بر نجهد بر هدف مراد سر ننهد بیت بسفر رفتنت مبارک باد + بسلامت روی و باز آئی + الحمد لله تعالی آن یگانهٔ روزگار را از خلال دو در دوار که در فتح تحقیقش ابتر است بر کنار داشته العلمیکه با وجود وضع ترقی

بنده‌پرور سانا و وبعل در زمرهٔ مقبولان خود گرداناد مکتوب هفتم در شکایت سپهر بی‌مهر و سند عام

نامهٔ فیض شمامه تحریر یافت رباعی ما گرچه پا شکسته بصحرا نشسته ایم + اما ز آب دیده بدریا

نشسته ایم + آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ + مانند دُرد در تهٔ مینا نشسته ایم + بر ضمیر صداقت

پذیر آن یگانهٔ آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مباد که دوستدار از سالها

از آن باز که از بساط انبساط حضور دور افتاده دست برد پیل محیل دوران چرخ پیشه فرزین بند منصوبهٔ

عیشم را شکست داده و هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و الوان رنج و عنا بر دل

ناشکیبا گشاده و پیاده‌وار سراسیمه ساخته درین صورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم کشت زار مشتاقان

نزار وزید و خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گردانید هر آئینه بازی محبت محبان صمیم قائم ماند

مصرع شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را + تا نسج بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشان است

بضیائیات تامات ایزد سبحان توسن بهجت و آرام رام باد مکتوب هشتم بهاریه که بموجب فرمایش

عزیزی بقلم آمده بیت وقت است که گل ز فلک پرده ز رخ باز + ز انسان که ز فانوس چراغی

بدر آید + از آنجا که باغبان قضا و قدر چار چمن گیتی را از نتایج سحاب مکرمت گلهای متنوعه زیب و

زینت بخشیده سیراب گردانیده آرزو دارد که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن

سبزه مژگان آسا بهجت و نشاط و اندوهگین خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط است بر روی قلم آرد

بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه سرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درین وقت خوش موسم

دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش نوباوه‌های رنگین مست خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن

نشسته سرو با هزاران تدبر و چون خادمان کمربسته با جان هم آلوده بلسان حال این مقوله را نموده

بیت سرو در باغ بیک پای ستاده است نگر + بر گلاب گود و دگر لودش پای نگر + سوسن کبود

پیرهن با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو بیت در روش حسن و ناز هست بسی خوشنما + غمزه

بلا ز ستم عشوه برنگ جفا + لالهٔ خونین پیاله با داغ دل مقتضی حسب حال خود را در جستجو بیت

کنار لب آب است ز خون جگر سیاهی ما + ز فرقت چنین شد نگر حوالهٔ ما + نرگس مجنون وار تماشای لیلی گلها

[illegible]

۱۲ ب

از دور چشم کشاده این نکته موزون بلبسان وقت بیرون داده بیت بازآئی که در سوز و گدازم
بینی + بیداری شبهای درازم بینی + سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب گل در دعاگزاری
فرد از بهر دفع چشم بد از خوب روی تو + بسیار ها سپند شود مجمر آفتاب + سمن سیمین بدن تلافی
آداب لوازم جان سپاری بیت باز آمدم که سجده این خاک پا کنم + گر طاعتی قضا شده باشد
ادا کنم + در چنین چمن نضارت آگین بلبل ترانه ساز با دل آرزومند در سوز و گداز و از خموشی
گل سراپا ناز با جان مستمند سخن پرداز فرد تغافل تو مرا به نماید از لطفت + که این بهر کس و آن
خاصه از برای من است + گاهی از بهار وصال یار دامن دامن گل عیش چیده و گاهی از باد خزان
فراق صبح وار گریبان دریده ساعتی جام لبش از باده مسرت و نشاط لبالب و دمی جان غمگینش از
غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب زبانی چون گل شگفتگی هم آغوش و ترنم گویان لحظه چون
غنچه با تنگدلی در جوش معشوق جویان آری بیت دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + بس کن بس کن که داستان آتش ریز عشق به تحریر در نیاید و این نایره
شعله خیز به تقریر راست نیاید فرد قلم شکست سیاهی ریخت کاغذ سوخت دم درکش + حسن این قصه عشق است
در دفتری نگنجد + مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصه خاندان مصطفا و دودمان ارتضا شرافت
و نجابت دستگاه میر خیر الله بلگرامی تحریر یافت بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن دانی کشای مقاصد
نو گلشن نگاه آهو در چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک دیده قابلیت
مبدع قوانین مروت مخترع آیین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر بی نظیر
درج نجابت مرجع و ملاذ باد که وصول مژده بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعده نسبت
کلبه احزان تهیدستان صورت و معنی را القبه و مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان
بزم نشاط و شیرازه بند مجموعه انبساط گردید رباعی ای آمدنت باعث آبادی ما + ذکر تو بود زمزمه
شادی ما + ما را چه بود که تا نثارت سازیم + قربان سر تو باد آزادی ما + اگرچه در عالم معنی دیده سویدا طلعت
با بصره نظر بر روی شاهد مقصودی کشاید و دل نمدیده بی منت معانقه جسمانی مشاهده روحانی مینماید لیکن

بحکم آنکه فرد وعدهٔ وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد + دو دست از سراپا نثار از غایت
اضطرار در شاهراه انتظار مصرعه چون گوش روزه دار بر الله اکبرست + مسبب حقیقی زودتر لطیفه
انگیزد که حجاب نامه و پیام از میان برخیزد بیت ای تو جان قطرهٔ ایست بر لب شوق + ور تو دیر آیدی
چکید اینک بیع قلم انجا رسید و سر بشکست + مکتوب دهم در جواب صداقت پناه فضیلت دستگاه
میان عبد الشکور پور شیخ نور متوطن بلدهٔ فاخرهٔ جونپور مشتمل بر جفا کاری فلک جفا کیش و دل آزاری دور
جور اندیش تحریر یافت ورود رقیمهٔ شوق آمود که بعد انقضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود نگارش
یافته بود اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعهٔ حقیقت حال
آنشیان که باوجود چندین تگاپو هنوز روز اول است در گرداب اضطراب انداخت ای عزیز سراپا دانش و هنر
از گردش گردون دون پرست و ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادانان آیار غمگسار دست
نمیتوان حرف زد که درین روز بازار نادانی پست فطرتان کج نهاد که از غایت کم فهمی فرق میان
من و الی السیه نمی نکنند بسبب کمال سر بفلک میکشند و بلند حوصلگان والانژاد که از غایت دور بینی
سرنوشت انجام را از ناصیهٔ آغاز میخوانند بجای جام زلال درد آمیز دژمی چشند بیت اسپ تازی شده
مجروح بزیر پالان + طوق زرین همه در گردن خر می بینم + معالجه کجاست که معدهٔ زمانه را از اخلاط
فاسده و اوصاف ذمیمه پاک و صاف نموده بصلاح آرد و نوش داروی کو که در ازالهٔ امراض ناروائی
و ناقدردانی سپهر همه اعجاز عیسوی بکار برد بهرحال مقتضای دانش و کمال آنست که تا تمادی ایام زندگانی
همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی باید بود و گل و خار عشرت و عسرت را انگاشته باغبان حقیقی
انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود بیت بدرد و صاف ترا حکم نیست دم در کش + که هرچه ساقی ما ریخت
عین الطافست + الله تعالی بمراتب عالی رساناد و یاد دوستان راسخ الوداد از ضمیر خلت تصویر آن
یگانه کارخانهٔ تقدیر فراموش نگرداناد مکتوب یازدهم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه
میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت
نتایج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را

مخفی نیست که اهل نکته پروران دانشور را اشعار لیست قابل بهجت افزای دلهای حزین و
مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و نگارش نمی پذیرد
در معرض بیان جهانگیر و مشهور ضمیر خلعت پذیر میگرداند که رباعی طبع آن مجمع مروت و دانا
منبع فتوت و اتحاد که هر چهار مصرعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت
مبانی و نزاکت معانی هر مصرعه از آن مصرع چارم بود و هنگامیکه از نظم و نثر تعلق مانند نقطه انتخاب
برکنار بوده فرو میگذرانند این غزل خوان بیت الحزن جدائی و تنهائی را امید و شادمانی تازه
دهم خوش کامرانی بی اندازه گردانید بیت بهانا دان دوست کو دوستان را + غذای
دل و راحت جان فرستد + رجا که همبری آئین ضیافت طبع مخزون اشعار تازه مضمون که
از قلم سحر رقم آن به قبول بارگاه چنین سرمند لازم شناسند سخن پناها چون دوست محبت گزین این
بمحبت معامله چند قطعه زمین که در سرکار فیض آثار صمد رفیع القدر دارد بگرامی خدمت میرسد
یقین است که در انجام آن بیگانه ز دوستداران دوستدار سراپا انکسار را رهین منت بسیار خواهند ساخت
بیت بود تا خاطر از فکر سخن شاد + در تو امن اهل سخن باد + مکتوب دوازدهم نجابت
نقابت و اقبال پناه نجابت و جلال دستگاه سید مظفر امین پرگنه انوپ نگر مشتمل بر استدعای واگذاشت
علاقه محصول زمین پروانجات تحریر یافت بیت شکفته ضمن تو چمن چون گل کند اسے ابر بهار + که گلها
و گل همه پرورده تست + مسند دولت و اقبال و شادی حشمت و اجلال بوجود فیض الجود آن
مشفق قدردان عظیم الامتنان میر صاحب جیو زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد و خیر اندیش
عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات بندگی بساط خود را فرایاد ضمیر صفا پذیر
سعادت اندوزان حضور معمور السرور میسازد اگرچه این [illegible] باستماع خوبیهای ذاتی و صفاتی آن ملاذ
مهربان غائبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون
باوقاته حصول آن دولت غیر حصول را موقوف بر وقت داشته بدعای دوام حب العرض می پردازد
که چون هیچ از این نعمت وا داشته پاس [illegible] از رهگذر [illegible] متعلقان این کمترین

سند سوادی سی بیگه زمین در سواد موضع رسول آباد بر ضامندی مالکان موضع مذکور به مهر خاص
خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بوابستگان
این پریشان رسیده بود بعد ازانکه این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی
عاملان حال واستقبال که البته متفقه حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای دریادلی آب از لب
تشنگان برنخواهند گرفت شدائد سفر را که صورت مقرر دارد اختیار نموده همدران اثنا پرگنه مرقوم
بقدوم میمنت لزوم میر صاحب رشک چمن گردید ازان باز با وجود فیض عام آن خیر الکرام از
محصول زمین مسطور بآن جماعت نان طلب جان بلب یکدانه نرسید **بیت** هرچه هست از
قامت ناسازی بی اندام ماست + ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست + فیض رسان بیکسان
سلامت اگرچه از خبر شدت اثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان و نیز هم چون شب هجران جانگداز
و شبم مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه باریافتگان حضور بمقتضای وفور مهربانی غله محصول
ماضیه را بجای محفوظ امانت نگاه داشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشد آری **بیت**
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان + چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان + در نصیحت
امید آن دارد که غله مرقومه محفوظه حواله مالکان موضع مذکور شود و آینده را نیز مترصد توجهات کریمانه
و مربیانه آن مشفق مهربان است **بیت** زمین و آسمان تا برقرار است + بدنیا نام نیکو یادگار است
آفتاب دولت و اقبال لایزال باد بحرمة النون و الصاد مکتوب سیزدهم در جواب دوست
اخلاص پرور سجان برابر سیان ابو المظفر تحریر یافت **بیت** نیم یک لحظه از یاد تو خاموش +
فراموشی شده از دل فراموش + مهجور صوری و موصول معنوی که بتعداد محاسن اخلاق آن
مجموعة الشمائل محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان میباشد اگر شمه از جوش و خروش باطن
محبت مواطن بمعرض بیان آرد هر آئینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه درگیرد **بیت**
ز شرح شوق قلم آتش در پر روح الامین افتد + اگر غمنامهٔ هجر تو بر بندم ببال او + لهذا احکام دل تو دو
منزل را که از باده شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات و مقالات فرحت آیات آن نونهال چمن

اقبال مالامال بود از ریزش و تراوش باز داشته بمطالب پرداخت که مطالعهٔ مضمون خلت
مشحون رقیمهٔ الوداد خاطر مضطرب را که بوصول مژدهٔ خبر خیریت اثر آن سرمایهٔ مروت و فتوت
روز و شب آگهی طلب بود بهدست عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت عمر ای وقت تو خوش
که وقت ما خوش کردی + یقین ست که آن برادر بجان برابر از انجاکه بمغز سخن نغز سر سند از
شغل سبق عربی و انشا که بهر دو رفیق موافق اند خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که
بر خط مهوشان زهره جبین خط نسخ میکشد و نستعلیق شبانه روزی خواهند گماشت بیت کسب کمال کن
که عزیز جهان شوی + کس بے کمال هیچ نیرزد عزیز من + اگرچه بآن عزیز سراپا تمیز درین مادهٔ حرف
زدن حکمت به لقمان آموختن است لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمرهٔ اتحاد معنوی ست نمیگذارد
که کشان کشان بسبیلش می آرد مصرع می تراود بکلکم انچه در آوند دل است + بحکم آنکه اول نامهٔ انشا
محبت و اتحاد با دوستداران صادق الوداد ست تواتر و توالی بسته آیندگان این حوالی به تحریر
مکاتیب بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم
عنایات رب العزت شگفته و ریان باد مکتوب چهار دهم در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت
خلاصهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی باعث آرامش خاطر خیر خواه سید عبد الله
مشتمل بر استعذار عدم اظهار لوازم اخلاص و توقف تحریر مکاتیب اختصاص ترقیم یافت بیت مژده
ای دل که دگر باد صبا باز آمد + هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد + رنگین نامهٔ که از حسرت آب رنگش غنچه و گل
بر خود پیچید و از فیض رایحهٔ مشکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید در شگفته ترین
زمانی ورود نموده طراوت افزای بوستان خاطر دوستان گشت انچه در باب عدم تسطیر مراسلات
مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص تا از انجاکه تحریر تمهیدات رسمیه و مطارحات عرفیه
از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت مآثر بمواصلت روحانی که انفصال جسمانی
مانع آن نمیگردد اکتفا کرده باین میسازد و بآن نمی پردازد بیت رسول و قاصد و پیغام نامه حاجت
نیست + که در میان من و تو همین من و تو بسیم + اگرچه درین ایام شدت انجام از غایت بی برگی

غنچه دارد لب تنگست واز نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرائی و خامه فرسائی

نه بسته اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سر آسیمگی خاطر بهیچ خرسند بقلم داده امید که خادم

دیرینه را تقویم پارینه خیال نکرده همبرین منوال با صدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش

خاطر مسکین خواهند بود ایام شادمانی بکام باد مکتوب پانزدهم در جواب مکتوب بهجت اسلوب

میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای توجه آن محبوب القلوب درباب حصول مطلب مرغوب بتحریر نسبت

سطالعه رقیمه الاخلاص این مخلص سراپا اختصاص را ازبند غم و الم خلاص داده سرمایه بهجت و

شادمانی را بنیاد نهاد توجهات کریمانه غائبانه بحال این شکسته بال منبه دل داشتن و معدن محبت

در ایجاب شیخ آلِه داد در باب جهت حصول سند نو برگماشتن یاد از عطوفت کمال آن مرجع الآمال میدید

جزاکم الله خیرا بیت الهی درجهان باشی باقبال + جوان بخت و جوان دولت جوانسال

آری غیر از ذات فیض رسان دران شهر ناپرسان کیست که این قدر تفقد بحال بیکسان فرماید و در

انجام مهام خسته دلان سعی مربیانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کسیست حرفی بسبب احتیاج نیست

که حرفی از اظهار مطلب بتکرار برنگارد مصرع آغاز کرده بر سانش بانتها + حسب التحریر قصیده

پیر دستگیر حضرت پیر رحمة الله علیه بر کاغذ رنگین بخط نمکین نویسانیده مصحوب خلاصة الاخفاد مقبول

سید عبد الرسول مرسول نموده بانجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارت است

مترصد که همبرین نمط بنامه و پیام شادکام دارند بهجت خاطر روز افزون باد مکتوب شانزدهم

بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب منهیات میبود و باغوای ارباب ضلالت راه بطالت می پیمود

مشتمل بر از مقدمات نصائح سمات در ضمن ضوابط علم صرف مرقوم یافت بیت دل من

لفظ و یاد تو معنیست + معنی از لفظ کی جدا باشد + آیز و متعال ذات عدیم المثال آن مصدر

مکارم اخلاق یگانه آفاق را از انچه نباید مفروق و بهرچه شاید مقرون دارد و این ناقص کم ظرف

که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی پندارد و در اظهار مراتب صیغه شوق که میزان اشتر

صمیر خیال تعلق محبت معنوی وزن ضمیر کاسد دارد و مبالغه نموده جوش و خروش خاطر را

۱۵

بقلم می آرد شایستهٔ همت عالی فطرت آنست که بمقتضای آیهٔ کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
دل خود را از خیالات ذمیمه نهی منکر که دلیل ضلالت است اجوف سازد و مردانه و مجردانه الف
قامت را بانقیاد باطن نون ساخته بمزید تاکید باداهی لوازم امر معروف پردازد و از رد
کسر نفسی که فتح باب مقصود است همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی دانسته بموجب بیت
ولا و نیز بیت گنه اگرچه نبود اختیار ما حافظ + تو در طریق ادب کوش گو گناه منست + نیک را
بجهد از بد را بخود ضم گرداند تا از طعن مجهول و ضعفان مختل الیقین که بزعم مهموز خود ترجیحی و تفضیلی
بخود میجویند و از غایت خفت عقلی نابینا یانه براه خطا میپویند صحیح و سالم ماند اگرچه بالحال
تلافی افعال منصرفهٔ زمان ماضی که بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شد لیکن بموجب
الانسان حریص فیما منع محال مینماید لیکن اگر طالب صادق بمساعدت توفیق ازلی خود را اگر از
در الا شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سرا پا درد بر کنار بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی
میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة موثرة باثبات صفات روحانی و نفی خطرات جبلانی نموده
زمان استقبال را از ضلال نگذارند درین صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشایند محبت بنیاد
مودت دستگاها این همه مقدمات ولا و نیز اکثر فی الحقیقت تازیانهٔ افعال آن سرمایهٔ امانی و آمال است
گر خلاف قیاس پندارند لعل سیار ندامید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی را که
در باب محبت جائز نیست از دوستان واجب الاخلاص حذف سازند دولت صحبت و بهجت
دولت روز بروز مضاعف باد مکتوب هفتم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه
مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه در قصبهٔ برون تشریف داشته بودند ترقیم یافت
بیت بهر زمین که بگذری ای نو بهار حسن + روید بجای سبزه بر آهت هزار چشم + مخلص
صمیمی هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن نتیجهٔ سخن پیرازان معنی طراز زبدهٔ معنی طرازان
سخن پرداز بکار برده کار خانهٔ دانش و آگهی نمیابد لهذا بحکم این مصرعه ولا و نیز مصرع
خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست + عنان سبک قلم را امیدان مشاطگی شاهد مطلب میتابد

16

از آن باز که آن هوشیار غوش خرام مایهٔ جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت‌گزین به ا
در ظلمات هجران اسکندروار به هر روش جهان گذاشته مردم آن جوالی را خضر مثال
سیر فرسوده صورت وحشی نموده اند بیت ز سر گذشت به بین آب چشمم * یکی از سرگذشتم ببین و آنیته
این نیازمند و بیتن که هیچ دریا شایان سرایت فروش زبان مشتاقان دل فراموش نیست از زین
کنج هر چه آن خسرو کند شیرین بود * همه جا و همه حال خیال جمال آن سرمایهٔ فضل و کمال را مطمح
نظر داشته در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضور می شمارد بیت گر دورم از تو
نقش تو ام در نظر بس است * دل پیش تست دولت من اینقدر بس است * حقا که از غایت استیطار
بیت جستجوی خبر جانم اندر پیچه گوش * زبان زبان بسته راه کاروان آید و در صورتیکه حال
چنین باشد امیدواران مشتاق را تبرع خبر فرخنده اثر آنکه کدام روز بهجت افروز قدوم میمنت لزوم
کلبهٔ احزان منتظران سراپا چشم رشک گلستان شده باد نمودن مرهم جراحت فرسادن بیت
باز آی که در سوز و گدازم بی تو * بیداری شبهای درازم بی تو * همیشه هنگامه روز بازار محبت
آن عزیز مصر معانی گرم باد مکتوب بهجت ورود بهم جواب عنایت نامه فیض شمامه مصدر مکارم اخلاق
ستوده مراحم اشفاق اقبال و اجلال پناه شوکت و بسالت دستگاه سید کرم الله زاد عمره
قدره تحریر یافته به ما هی از طرف چمن نسیم اقبال چنیده * در گلبن امید گل لطف دمیده یعنی که
زحسن طالع بخت سعید * به پروانهٔ التفات عام رسید * گلشن دولت و اقبال چمن جشمهٔ جلال
ذات مجمع البرکات منبع الحسنات شمامهٔ خاندان مصطفوی نتیجهٔ دودمان مرتضوی رونق افزای
مسند نقابت زینت بخشای وسادهٔ نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر صاحب جمع
سلمه الله تعالی به شمات سحاب الطاف ایزد متعال در ظلال فراوت گیر و نضارت پذیرفته پاینده که طلبه
سراپا ادب خلیفه طالب علم تعدادای آداب تسلیمات عبودیت سمات معروض ملتزمان ستان فلک
کرامت استان مسیر ساند که شرف مطالعه سر فرازنامهٔ مرحمت شمامه که حسب شرح مقصد پیدا از اشتیاق
مرغوبیت این زاویه گزین حسرت را از خاک با فلاک برده شعر زهی سعادت آنکس که یارش آید با

بحکم آنکه سرمستان خمخانهٔ ازل که جام دل ایشان از باده عنایت لم یزل لبریز است جرعهٔ فیض را
از جام لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت شد [illegible] که درینجا طبق
سبق هر دو موجود است بی تکلفانه خانه خود دانسته بجمعیت خاطر روانهٔ این طرف شود و دستخطها را
از آنجا که این خیرخواه دست رسید خود را از دامن فیض دامن دولت آن رسیدگاه تکیه بنیاد کرده
نمیدانست عزم بالجزم داشت که پیش از ورود ممتاز نامه نوازش آمده بسعادت اندوز خدمت
اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیرد و بتحصیل علوم سرمایهٔ استعداد خود را تمامی بگیرد و لیکن از بیم
که سبب بلبل بی‌ادب پا نهند و صحبت گلزار تا گل بطلب کاری او لب نگشاید حصول
این دولت عظمی درسیده توقف افتاده بود درینولا که عنایت نامه [illegible] طلب خیر طلب شرف
صدور یافت کثرت آب که حباب را اینکه داشت که پیشانی خود را بسجود آستان فیض نشان
فرحی ده بود ان شاء الله بعد رسیدن ایام مسافت باریافتگان حضور موفور [illegible]
خواهد یافت بیت ما همه کوهیچه در هوای تو زیستیم شکی شدیم در پای تو زیستیم شوق
دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون و الصاد و چکیده بیم [illegible]
مشتاق طلب سرمایه مروت [illegible] و چرا که جمعیت بوده و داد انداعی که این باعث آرایش خاطر
خرمی میان بدر الدین هنگامیکه این فقیر بتقاضای تماشای یاران گر ریخته با جمع یاران نکته انگیز
در باغ دلپذیر جنت نظیر بیگم صاحب نشسته بود تحریر یافت بیت سرو دیوانه شد سنبله ز
هوس بالاکش هر سو آب که زنجیر نهد بر پایش چاره سازان از در منفعت خویش و مرهم دلکش
گرازیکطرف سر و سهی در خروش و از جانب دیگر روی در پیشش نرگس با انتظار قدوم محبت لزوم
آن سلیمه معنی چشم گشاده و شمشاد بهبست استقبال آن سرمایه امانی و آمال شادیکپایی استاده
و عندلیبان نغمه شادمانی میخوانند و سمن سیمین بدن خود را زنگ زنگ میسازد و لاله پیاله
بکف نهاده و بلبل بدل ندای جزاکم الله خیرا در داده آری صحبت یار گل بنیز لکنار و
صحبت دلدار گل بتاشا پیرایست بیت مشتاقان قطره است به لب شوق و در تو دیده اند

چکید اینک + تا ابر بهار آب بخشش چهره گلزار است گلشن صحبت و شادمانی شگفته باد مکتوب ششم

بخدمت رفعت و اقبال مرتبت حشمت و اجلال منزلت خان والاشان ... مصطفی خان سلمه الله

تعالی مشتمل بر اظهار حقیقت حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت رباعی ای خاک

درت قبله آمال همه + وی کعبه کوی تست اقبال همه + انعام تو عام است چو نور خورشید

زان یافته انتظام احوال همه + کمترین خدمت کیش خیر اندیش خلیفه طالب علم لوازم بندگی و

نیازمندی بجا آورده بعرض میرساند و زان تفضل بعض منزل میرساند که اگرچه مراسله قلمیده

بیابان بدریاست عمان غایت بی ادبی است و سکه شبه در سر گرداند ان خورشید درخشان نهادن

بوالعجبی لیکن از آنجا که سرمایه تو دارا گستاخ ... حقیقت حال خیریت مآل خود می نماید

قدردان نیست که آن مشفق ... در زمانی وقت خدمت فرموده بودند که زیاده از ده

در آنجا ... خود را گرم تلاش معاش فرمانی گرداند مگر با سلامت ازان با

کمترین ... بسبب ... خواهان ... تب ... دستگیر صحبت ...

دیده ... از نهایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و ... ناتوانی قدم را بر ا

یک منزل ... بحکم ضرورت ... ضرورت اطوار ... بیان ...

... و ... باسفارش ... بواسطه حصول این مطلب ...

... انام ... الحسرو فرستاده شد ... که تو ...

... این ... شریف ... تکیه ... ندارد ...

... دولت ... مستغنی ... است ...

... میان ... خان ... گستاخ ... بدین ...

... یافت قطعه تکیه ... باشد + ...

صاحب ... قبله اقبال الابقا باشد + خان بلند مکان سلامت بر دولت مرجع الزوال

... آن است ... بودن ... جاه و جلال قریب الانتقال ...

19

دلبری نه نمودن عاقبت کار بلند است پیوستن است، و در خجالت بیدی خود گشودن آری ع
یا دل شدگان هر که در افتاد بر افتاد، مختصر در اینجا که سراپا غربت از فوائد معانی بلیسان
نکته گزین سپس انداز گشته دلبر بواسطه آنکه سراپا دریست بگوش هوشان زهره جبین هر از
و یا بیت که این چمن صبح از هر دو لفظ پیدا و هویدا است مقتضای دانش و دوراندیش آنکه
امر فرینگد و کس از تفحص بیگانه اند که آن در پیش دلیش بلطف و مدارا بیارند و ایشان
بعد تمام سر خود در اقدامش گذارند و این شغفای گستاخیها را پایه افتخار شمارند بیت گنج
قارون که فرو میرود از قهر هنوز + خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است + و ما علینا
الا البلاغ مکتوب بیست و دوم نجیب صدیث مروت هردمی یار موافق میان
محمد صادق در سفارش بهجت آثار شایسته کردار محمد عاشق تحریر یافت رباعی قاصد
شبه دهم هم از دل من + نی نامه کند تحمل مشکل من + آئینه روشناست جانان دل تو +
هم از دل خویش پرس حال دل من + داستان شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را
نشاید آری جراحت جسمانی نیست که بعلاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن و
گریبان چاک نشده که بسوزن عیسی و رشته مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون
و غم مهاجرت از گفتگو افزون است لهذا الشرح آن بی نبرد و بمطلب می پردازد که حامل
عریضه نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعار است بامید آنکه بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الخلق
بسلک نوکران سرکار نواب والا جناب انتظام یابد اجرای والا همت آن خیر الکرام بسته اند انجا که
بانجام مرام نامرادی پرداختن و آرزومندی را بهره مند آرزو ساختن در بارگاه صمدیت
از حسنات داروقیق است که مشار الیه ابراهیم مرباینه بلب ناتی خواهند رسانید به توجهات کیمیا
از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت و شادمانی و صحبت و کامرانی روز افزون
باد مکتوب بیست و سوم نجیب نسبت نامه سخن پرداز ان معنی طراز و قدوه معنی طراز ان
سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبد الغفار متوطن چهونبهار مشتمل بر سفارش

تحریر یافت بیت چو گل بخنده درآید لب ابل نشاط + اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول ... ذات
سامی صفات آن خلاصهٔ دودمان آفرینش و نقاوهٔ خاندان بینش نخلبند بوستان معانی طراز تحقیق
گلستان سخندانی فاتحهٔ کتاب اخلاص خاتمهٔ باب اختصاص وسیلهٔ انجام مهام خاص و عام باد
زین بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم بدامن بیان آن نمیرسد مرفوع
ضمیر صفائی پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه سکندرآباد غریب با مراد
بجهت وصول حسب الحکم این مقدمه که اله داد خان افغان ساکن پرگنهٔ مرقوم بجبایت واضحی بجا
بحال مشار الیه بموجب حساب زر و نقدی شیما پدید پار جهان مدار رسیده امید که بدانچه
سوی المیه نا تمنا آرزوی خود گردد و توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و تخلص سراپا محبت را
دیر بامنت بیشمار خواهند انگاشت شادمانی و کامرانی در تضاعف باد مکتوب بیست و چهارم
بتمهید محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل گلشن یگانگی نونهال چمن یکرنگی
محک امتحان طبیعت ذکی و غبی میان محمد النبی تحریر یافت بیت دور از تو سر بسینه چراند
دو و چه دانم + بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم + آتش شوق و آرزوی مواصلت آن
اختر سپهر مروت گوهر بی نظیر درج فتوت معدن دانش و بینش یگانه بسکه رشامهٔ
آفرینش انطفائی پذیرد بل لحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون وشان را که در بادیهٔ
محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان را که در کوهستان محبت
بسنگ فلاخن مانند سحر وصال شیرین تسکین نه درینصورت مهجور صوری و موصول
معنوی ایرا حرف شوق را که از دلها بدلها پرتو انداز و از جانها بجانها همراز است
از آئین رسم پردازان عبارت طراز و عبارت طرازان رسم پرداز دانسته پرده کشا
چهرهٔ مطالب میگردد که درین زمان محمود داوران مسعود مفاوضهٔ لطف آمیز زنگ غم از آئینه سینه
زدود بر روی دل اتحاد منزل در بهجت انبساط کشود حقا که اگر آن رقیمهٔ کریمه احرز جان تا لوان
خوانم رو داشت و اگر آن نامهٔ فیض شمامه مرهم جراحت روح مجروح دانم بجاست بیت من که با ...

که بران خاطر عاطر گذرم + لطفها میکنی ای مخزن صد گونه کرم + رجا که تا رفع حجاب [illegible]

دوستان اخلاص پرست را از توجه خاطر صافی محروم نخواهند فرمود والسلام

بیست و پنجم بخدمت مطلع انوار ولایت مخزن اسرار هدایت مجمع اخلاق زبدة العصر [illegible]

برگزیده درگاه صمد میان شیخ محمد شکر تحریر یافت **بیت** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد + اگر چه صیت کمالات کسبی و وهبی و آوازه خوبیهای ذاتی [illegible]

آن نمک خوان ارباب فضل و محک امتحان اصحاب فضائل شنوده مراحم اشتیاق [illegible]

اخلاق رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن این کمترین مبتلا را اشتیاق [illegible]

آرزومند ملازمت کثیر الموهبت ساخته لیکن حصول این دولت فیض وصول را موقوف بر وقت

داشته بدو کلمه نیاز آمیز که تحفه تهیدستان بی مایه به ازین نباشد خود را فرا یاد ضمیر [illegible]

می آرد که ذات قدسی صفات آنحضرت دران ظلمات چشمه حیات است و این عقیدت اندیش [illegible]

تشنه زلال فیض مالامال اسکندر مثال بدوش حرمان درین صورت امید آن دارد که تا این

عبودیت منش برهنمونی خضر طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید [illegible]

مرحمت آیات سرفراز میفرموده باشند که سرفر نوازش کریمانه همان چه اند بوده **بیت** گر [illegible]

باک نیست + خاشاک بین که بر دل دریا گذر کند + هنگامه افادت و افاضت گرم [illegible]

مکتوب بیست و ششم بخدمت گرامی آب گوهر منش تا سا جوهر آفرینش یگانه [illegible]

سیدی سندی میر سید میر در سفارش دوستی تحریر یافت **رباعی** هر چند جدا [illegible] آمد

گل من به پیوسته بمعنی هست در تا منزل من + دل گشت زیاد من فراموش ولی + یاد تو فراموش

نگشت از دل من + مخلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مراسم صداقت و اخلاص و تشیید

مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس آن امیدگاه و اتحاد کیشان

دلریش و تکیه پناه دلریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضه نیاز دستار سر بلندی و سر دستار

ارجمندی هست درینولا از غایت افلاس بند زندان اضطراب است و در خواستن بجای [illegible]

از تا سب لهذا بمقتضای مهربانی آن طرهٔ عمامهٔ کام بخشی و کامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته
ملازم گرامی خدمت گشته درین صورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانهٔ ایشان گل عشرت
از گلشن امید بر چینند و نقد مراد در آستین خج دبیند و بمراحم مربیانهٔ آن نامن خیر اندیشان سرمایهٔ
جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را تا دامن چاک نه و شمع کامیابی را برافروخته نهال ناکامی
از بیخ بر کنند هر آینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار از اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زیب دامان
و زه زیب گریبان ست امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد فصل دوم
در رقعات رقعهٔ اول به بابت محبت و مهر و میان عبد الشکور که حق یاد اے حقوق استاد
نمیداده و با تخواسته ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل بکشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب
اخلاق و ترک صحبت اهل نفاق تحریر یافت ع ناتوانی سر بتاب از صحبت روشندلان + سعادت یار
و کامگار سلامت از صحبت دانا دلان یعنی سبب محروم بودن راه بطالت و ضلالت پیموده نسته
آدمی را که فی الجمله امتیاز دارد باید که بقدر استعداد پیوسته صحبت به از خودی جوید و حرفیکه
غیر مستحسن باشد نگوید الحاصل ای عزیز بی تمیز که نکته ناشنیده میرسد شایسته است که خود را از امثال این
قسم اقوال و افعال باز داشته به تحصیل کسب کمال کوشد و حروف دوستان را که بمقتضاے
دلسوزی به تعلیم آمده درست پندار شده بر خود شد برادرم بحکم آنکه سخن درشت بمنزلهٔ درست هر که

دریافت در یافت مصر
به دو سخته تحریر یافت
معدن لطف و مخزن اشفاق
عیش پیراے سینهٔ بے کینه
رونق فضل و زیب دولت
از رهٔ اتحاد شام و سحر
بشرط انصاف آنکه پیوسته

هر رسولان بلاغ باشد و بس
بر ضمیر منیر مهر لطیف
منبع الجود مجمع الاخلاق
نمکس خوان بزم صاحب فن
دانش آگاه شیخ نور الله
از خدای کریم بے کم و کاست
این ضعیف دل خسته

رقعهٔ دوم که بنظم و نثر توان خواند
آن خردمند صاحب تدبیر
بهجت افزاے خاطر غمگین
محک امتحان اهل سخن
واضح و لائح است که این احقر
داعی عمر و جاه آن یکتاست
تا زمان حصول خدمت اگر

از سر التفات جان پرور نامه بر حرف اختصاص تمام	بمکاتیب ابتهاج آمود کرده شد والسلام والاکرام	یاد کرد و عجب نخواهد بود رقعه سیوم عبارتیکه بحضور

ایالت و اقبال پناه بسالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان
بلند مکان منبع الجود والاحسان نواب رشید خان در اعتذار قبول خدمت منشی گری و اظهار
شوق کسب علمی تحریر یافت سبحان بیچارگان بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و نیم گامی
بسوی کامی نه نهاده که سر و برگی که بگزارش مقدمات شایسته سوسن مثال زبان ناقص بیان گشاید
یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ و بو داشته باشد جرأت نماید نواب مهربان
قدردان سلامت اگرچه در خدمت ارباب تمکین حضور بودن سرمایه سعادت هاست و بدین حاصل
نمودن ست لیکن در صورتیکه خود را باشغال تعلق متعلق گرداند بسیار آیینه از کسب علوم که نعمت
این دولت فیض لزوم لذا آنچه در حالی و جسمانی که گذشته دل نهاد گشت غربت ست محروم میماند
آری مصرعه یک تنانه و دو میدان نکند حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک
الودود رقعه چهارم بخدمت سرمایه جمعیت دوستان خاطر حزین میان شیخ غلام محی الدین
مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان و ترک صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل پناها
فواضل دستگاها تربیت چنین کسیکه در کتاب و کباب امتیاز ندارد و چنین خفتن را جدا
نپندارد چیره دستی خفتن گوهر را در غلاب انداختن ست و نکته علم بامثال این قسم کم فهم آموختن
دل را بی آتش سوختن ست بحکم آنکه شمع صحبت شیخان بدان را سوختنست هیچ دلسوزی
شما در باب او بی اثر داشته و بوجه یاران مجمع الجهلا خود را خلاص گردانید که در خور مزاج
آن سرمایه سرمست و ابتهاج جاگیر و بیند بیچ بهم رسیده دوستدار بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده
باقی رسع صلاح با همه لیست کان صلاح شهامت جمعیت که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد
حین حال فرخنده مآل باد رقعه پنجم در جواب دوست محبت پیرای محبت گرای کهتیا
هر رای مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خود تحریر یافت دولت و سعادت یار

و دیده بخت بیدار باد مکتوب بکه درباره ناحق شناسی و ناسپاسی پاینده کاشی برادر گماشتی که اهل

بلباس دوستی بود و بر قرار اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند بر جاست آری مصرع اهل بد از خطا خطا نکند

برادرم سخکم آنکه از گل کاغذ بدستی بر آید غنچه تصدیق بستگیشا بد بیت نخست موعظت پیر مجلس این

سخن است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید دوستان مسعود و دشمنان مردود و مبعود باد

رقعه ششم بیاریکه بیاض رشاد و سواد تحریر یافت نهال آمال آن فرزند خصال خجسته فعال

ثمرات مرادات حال تمام ثمر باد سفینه که بیاض سواد ش بسپیدی و سیاهی چشم مانده اشعار تازه

مضمونش جانا از غنچه ربانده خاطر را گل گل شگفتانید اشتیاق سراپا اشتیاق از غایت

شدائد طوفان فراق نوح وار آن نسخه جمعیت را سفینه قسمت خود ساخت و باین مصرع در آویخت

پرداخت مصرع سفینه که در شعر بود این است تا بیاض و سواد لیل و نهار است بیاض اوقات آن

دوست محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد برب العباد رقعه هفتم مشتمل

نصائح دوستانه بدوستیکه سبب جفا پیشه ناخت و در اخلاص کم یافت نگارش یافت

بیت بود دشمنش تازه و دوست ریش که کس بود دشمن از دوست بیش دوستدارا

سراپا ایثار سبحت آنکه از پهلوی آن یار وفادار آرام بخش جان بقرار بیکران که کلفت اثار

ذوی الاقتدار شکوه گذار اند درگرداب اضطراب است عجب آمد که دوستان معیت را انصاف

انگاشتند و تخم محبت در مزرعه دل خاص و عام نه کاشتند بیت چند خوامی که بجز کنی

دولت بارشید تصور کنی فی الحال از آن محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت

محبان صفا کیش مرهم گذار دل ریش ریش است آن مهر افزای خوبین جگران سپهر منظر

نظر از ارباب دلان حقیقت آگاه و مقبول خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد رقعه هشتم بیاریکه نمیخواند

و بیهوده نبشت بیگذرانند محتوی بر مقدمات نصائح تحریر یافت بیت زبان خوشدلی دریاب

دریاب که هر دم در صدف گهر نباشد برادر من درین جمعیت که از طرفی یاری و از کس

غمخواری میسر و خاطر جمع است از کسب علوم محروم ماندن و در بطالت و ضلالت گذرانیدن

بنای عشرت کندیدن و زهرابهٔ عشرت چشیدن ست آری ع قدر نعمت ست بعد زوال +
قطع نظر از حصول استعداد و قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل
نمودن ست **بیت** حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت ست + کوته کنیم قصه که طول کلام را +
توفیق رفیق باد رقعه نهم بدوستیکه بعلت دفع آزار چشم او بطلب نسخه تحریر یافت ز بینولا که
خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و چشمهٔ نور فتوت و سرمایه بینش و دانش و آگاهی رموز دان سپیدی و
سیاهی رسید بچشم آن چشم چراغ الهیست که بچشم این دوست سراپا چشم مژگان سنان گردید الله تعالی
چشم آن مردمک دیده مردمی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارد چشمداشت آنکه ادویه فرستاده را
بترتیب مرقوم بکار برند حقیقت را بنگارند شفای چشمی و صحت جسمی مقارن حال فرخنده مآل آن
سلالهٔ عز و کمال باد در رقعه دهم بدوستیکه از دوستان دوستی دست گرانی خاطر بهمرسانیده
رنجیده بود تحریر یافت **بیت** آتش مزاج من بگذار این عتاب را + چین بر جبین مزن [illegible]
آفتاب را + دل خیراندیشان ابنای ملامت دوختن و سینهٔ ایشان ابنا بنایرهٔ غضب سوختن
باعث ناکامی و بی آرامی پیدا اندیشان آن سرمایهٔ جمعیت و بهجت را ازین حال آگاه میگرداند
بیت ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم + دانه اشکیم بار گردش چشم آسیاست
زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان را بکدام لک ستم تراشیدن ست
و شیوه دوستی آن محبوب القلوب را باید که تلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید
قطعه دل بدست آور که حج اکبر ست + از هزاران کعبه یکدل بهتر ست + دل گذرگاه جلیل اکبر ست
کعبه بنگاه خلیل آزر ست + خلق پسندیده و مقارن روزگار بهجت آثار باد در رقعه یازدهم بپایه
جمعیت خیراندیشان دارش محمد درویش که بظاهر خود را بجبر ثانی مسند و بباطن مشق [illegible]
غفلت می بود تحریر یافت **بیت** غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش + شاید همین نفس نفس آخرین بود
بود از انجا که رموزدانان کارخانه تکوین [illegible] دراک دل بنشاط این کهنه رباط ننهند
و بر لقای این خراب آباد همت بنیاد اساس نمی نهند شایسته نیست که مردم را دم آخر

تصور نموده بی حرکت زبان و لب دل را مشغول ذکر واحد حقیقی سازند و سینه را از محبت ما سوی الله
پرداخته بیت یک لحظه جدا مباش از یاد خدا + عمرت گذران ست چو آب از ته پل + پیوسته باد
انفاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد رقعه دوازدهم در جواب
دوستیکه شکایت یاران زمانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند
آنچه از حکایت شکایت یاران خرده خورده بود که بظاهر دم اخلاص میزنند و بباطن کار دشمنی
مینمایند مرقوم بود معلوم نمود اگرچه باین گروه بی شکوه محبت داشتن و دشمنی برخود گماشتن ست لیکن
بحکم آنکه مصراع با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + بلطف و مدارا پرداختن و دوستان
زبانی را شیر مینده ساختن ست ع اینها ز تو آید و چنینها تو کنی + بیت هر که او نیک میکند یابد
نیک و بد هر چه میکند یابد + توفیق کریم الاخلاق و عمیم الاشفاق رفیق باد رقعه سیزدهم نونهال چمن اقبال سید جلال
که خود را از کسب کمال باز داشت و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ حال خود می نگاشت تحریر یافت
مصرعه بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست + نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای
جو فروشان گندم نما پیشه اختیار کرده مرکب از بحر در افتادت ست نظر انداختن و بغرور مال و منال
خود را پایمال جهالت ساختن از پایهٔ اعتبار از پا بحالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف
بر روی خود گشادن ست آری بیت مجردان طریقت بنیم جو نخرند + قبای اطلس آنکس که
از هنر عاری ست + برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات دنیه خالی نگرداند خود را
بشرف تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند دریاب علم که ترکیب از عین و لام یافته مشعر بدانست
که تا این کس چشم به نفی ندارد جوهر مقصود بدست نیاید ع فی بر شناسد نداند علی را بیت
تا طبع نازکت نه پذیرد ملالتی + آن به که نامه را بدعا مختصر کنیم + توفیق کسب علم بحصول مرام
حلم یار و یاور باد بحرمت مزید رب المجید رقعه چهاردهم مشتمل طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل
محمد فاضل تحریر یافت بیت یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز + که برحمت گذری
بر سر فرهاد کند + فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز ست

اگر بقدم مسرت لزوم خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن سازند بخاطر داشت
مشتاقان مهجور رسیده‌اند غایت عنایت است بیت دران بزمی که شمع روی تو
چراغ دیده را گل میتوان کرد * بهنگامهٔ افادت و افاضت بکام رب العزت گرم باد رقعه
پاینده همدم صنعت واسع المشفقین یعنی اخوند نش لب بلب رسید و طلب دیدنیکه تا
هم از همین قبیل بود تحریر یافت ازانجا که دیده در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق اشک ریزان
و سینه از آتش فراق آن سراسر اشفاق شعلهٔ آه و نالهٔ خیز است درینصورت اگر از روی تلطف
و التفات که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و وثایق الوداد است دوستان جانی را از تشریف تلطف
خود خرسند گردانند هر آئینه خاطر را از پریشانی انتظار وا رهانند زیاده چه نگاشته آید الله تعالی عیش
نشاط جاودانی رفیق گرداناد رقعهٔ ششم دم تجدید محبت و صداقت اظهار نیز یافت
منحا لصحت آثار مقبول درگاه و دود سید محمد تحریر یافت مخلص به برادر دوست نواز ا
یاران یکه در خلا و ملا دمساز و همراز بوده‌اند و بعبارت آرائی خود را بلباس یکتائی نموده‌اند بشیوهٔ
پیش خیر طلب از شکایت ایشان دفترها گشوده‌اند و در اهانت آن ما من خیر اندیشان
زبانها سوده‌اند اگرچه از صرصر مقالات پریشان آن جماعهٔ بدکیشان غنچهٔ دل بسته از شگفت مگر
ازین ره که مصرعه جواب جاهلان باشد خموشی * حرفی نگفت اما درینصورت آن معنی شناس
کارخانهٔ تقدیر را بگشاده پیشانی بر قطعهٔ مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودن جمع افزای حفظ مراتب
بودن است قطعه هر که چون کاغذ قلم باشد * دو زبان و دو رویه گاه سخن * همچو کاغذ سیاه کن
رویش * چون قلم گردنش به تیغ بزن * تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق بر آید و هم ناست
چون قلم بریده زبان و تا قلم زیبا نگار صفحهٔ قرطاس رنگین نماید دست دوستانت مشغل
کاغذ گوهر فشان باد رقعه هفتم بسرمایه آمال و امانی حدیقه پیرای عشرت و کامرانی
میرزا مسیحائی که بعد انقضای ایام جوانی بجهت کسب علم پرداخته بود تحریر یافت بیت
پیری که دم ز عشق زند بس غنیمت است * از شاخ کهنه میوهٔ نورس غنیمت است * الحمد لله

الحمد لله که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرایهٔ سرشوق کسب کمال که نتیجهٔ حسنات
حال و مآل است بخاطر شریف متمکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل [illegible] پیشگاه [illegible]
به سببها بهشت آرزو دارد که بموجب این بیت دلاویز [illegible] که [illegible] گردد اگر
خار [illegible] بود گلدسته گردد [illegible] بجد وجد بسیار [illegible] بیاران مجلس نشین را
آفرین گر خود دگر داشته الله تعالی بزودترین اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی گرداناد
بحرمة النون و الصاد رقعهٔ سیزدهم [illegible] مصادقت اطوار سلیقه شعار ابوالمظفر
تحریر یافت بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم + خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم + از آنچه نیاز
محفوظ و بهره [illegible] محفوظ باشند عجب می آید و طرفه تر می نماید که تغافل ایشان چون شوق
محبت اندیشان روز بروز در می افزاید و بر دل [illegible] منزل و حسرت می کشاید بهر حال
بیت در یاد تو ایم هر کجا ایم + بیگانه مشو که آشنا ایم + مراتب محبت و اتحاد روز افزون
باد رقعهٔ نوزدهم بخدمت [illegible] نواب ذی شان شمس الملک امانت خان صوبه
در نمود مودت دستگاه میان مسعود که [illegible] ایشان بجهت رفع مناقشه [illegible] را
و خویشان [illegible] تحریر یافت صاحب مهربان [illegible] سلامت [illegible]
قدسی صفات آن قبلهٔ آمال و وسیلهٔ جمیلهٔ انجاح مهام خسته دلان شکسته بال می پندارد لهذا
این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض مالامال باميد کمال آرزو دارد که باریافتگان
حضور [illegible] ظلمت آباد [illegible] چشمهٔ حیوان مراد
رسانند [illegible] نگردند [illegible] کن و ما را [illegible] بگذار [illegible]
ما همه موقوف بر عنایت تست + تا پروانه [illegible] شمع دولت و اقبال پرتو
مشعل فیض اشتمال باد دولت جاوید غلامی کناد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعهٔ بیستم
بیار [illegible] آرام بخش دل بیقرار [illegible] حقیقت حال خیریت
مآل خود [illegible] بیت ما هم [illegible] طبیبی + از آنجا که جام خواهش

این خام طبع بی سرانجام از نوربادهٔ مراد فروغی نمی یابد چو آفتاب بمقصود بیدوش آرزوی
دل محبت آمود نمیتوانم بیت روزم بغم و شب بالم میگذرد عمرم همه با محنت و غم میگذرد و در
صورتی بحکم آنکه اگر چشمهٔ زلال بهر ابی خود سیراب نمی یابد اما با میدتسکین حی شتابد بدین
بیت بیت کما قال طبع سهر بخابیت که مایت زآتش زند بخرمن غم دود آه تو امیدگاه گاه
تبرتیم حقیقت حال خیریت اشتمال پیدا نشده تسلی بخش خاطر مهجور گردند باشد که بدین وسیله
از گرداب اضطراب برآمد بیت گر اید مع چه احتیاج بیش تو حال دل گفتن و مسرت نشاط
روزافزون باد رقعه بیست و یکم بدوستیکه انبیا فرستاده بود بعد تعداد شوق که فوق البیان
است مشابهه و ضمیر صداقت تصویر باد انبهاکه نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید
ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشهٔ قلم خشک بیت
بیرون نیست از آنجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی بارسال آن شکر
سیبهای بهشتی ضیافت ذائقه می کرده باشند در بارگاه محبت گنجایش وارد العاقبة بالعاقبة
رقعه بیست و دوم در جواب دوست محبت منش میان الله بخش با ظهار لوازم اتحاد
تحریر یافت صحیفهٔ الوداد ورود نمود و در باب عدم ایراز دوستان از که تحریر تاکید رقیم یافته بود
پرده از رخ برکشود دقیقه شناسا دستدار که منبع اظهار آن مرهون منت بیشمار است از جمله
مخلصان محبت شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انکارند بیت سینه تا علیم سالها
شد و مجبوس هر آن نفس که توانند ران نبود اسباب دولت آماده و ابواب محبت وا باد
رقعه بیست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت ای کما فی ساختی عیش
مرا از در دو در دو دریا وا از گرد تو آسیب دور تیز گردد اما لطفنامه محبت افزای
محبت فدای آن بنیاد صدق و صفا مروت و وداد نو رحدیقهٔ فتوت و اتحاد که سراپا راحت و مرهم
جراحت بود بشارت چشم و بشارت جسم افزود و آنست که پیوسته به بشتحات
مسرت بخش حسن خلق فرایاد ضمیر خلت آباد و ارند مصرعه و رشرب دوستی لبند ست همین

رخسار حال نجال عافیت و جمعیت قرین باد رقعه بیست و چهارم تهنیت دوستی در شفا
دوستی تحریر یافت پیوسته همکنار جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سندی سید رشید
رسید از ابدال طریقت اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید شده بود را
این قسم عزیز الوجود را که در همه امور هر چه جرأت و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند
که لائق دلبستگی یا دلبری بارد بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری کنند که باعث
فرخندگی طبیعت دوستان شود نه خندگی دشمنان بیت از دست بسته حق که بدست
آوری دلی به دارد دگر نه بهتر ازین پشت خار دست + توفیق مرتبه شناسی و قدر دانی
رفیق روزگار خجسته آثار باد رقعه بیست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدر دانا
داستان فراق بپایانی و حدیث اشتیاق پایانی ندارد لهذا اغمضی الکلم مصرع دل آویز
بهشت بهی عالم دل ای دل + حوالهٔ وجدان ضمیر صافی خیر پیشان کرده حال
شده و مطالب ضروری را بقلم می آرد که حامل رقعه نیازی [illegible] پناهی جان ناشایسته
اگر بهمین توجهات کریمانه مطلب نا فی رسد احسانی خواهد بود بیت به دارش زخاک تربیتا
به فلک + هر کو به دامن تو زند چون غبار دست + رقعه بیست و ششم در دوستی گرافشا
راز خود کرده بهمزن هنگامهٔ جمعیت خود شده بود تحریر یافت بیت اگر خبر بود اند که راز
تو جمیت + بدین عقل و دانش بباید گریست + جان من سلامت نامحرمی را محرم راز
خود ساختن و راز خود را به روی روز انداختن و نزد اسرار با اغیار باختن جهد است [illegible]
و جفا بر خود تاختن بست گذشت آنچه گذشت آینده را اگر بنجاطر آن دوست بیاید باید که
بموجب اسیر اذا جاوز الاثنین شاع بدین بیت عمل نماید بیت راز را با یار خود و به هم
بتوانی مگوی + یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن + توفیق رفیق باد رقعه بیست و هفتم
در جواب دوستی مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مسا [illegible] اخلاص
اختصاص آمود آن نقاوه خاندان اصطفا و خلاصه دودمان ارتضا مسرت و نشاط افزود

۳۱

و درباره انقطاع و انفصال معامله دست صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم بود در رقعه
معلوم شود از کرم کارساز متوقع است که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش
آن صادق الاتحاد معامله مرقومه منقطع گردد و عدم حصول ملاقات در حسب سماعت محض از کثرت
اشتغال است و الا در لوازم مصادقت وجود او قصور ندارد و داد و داد ار در معیاد وقت مراد است
حاصل کنا در رقعه بست و هشتم نجدت و الا تربت خان بلند مکان عظیم الشان فیروز خان
در سفارشی تحریر یافت صاحب قدردان فیض رسان سلامت از مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق
که در انجام مهام حاجتمندان مستهام بی اختیار است امید آن دارد که التماس این محبت اساس
در باب مشیخت مآب شیخ عبد الوهاب که مفصلاً حقیقت حال خیریت مآل خود در انجدمت کثیر الفواید
گزارش نماید درجه اجابت یابد آفتاب مراد به دوش آرزو تابد دولت و اقبال تضاعف پذیر باد
بحرمة النون و الصاد رقعه بست و نهم چنین است الفاظ بی سقوطه نگارش یافت داد و
داد ارسال مسالک سداد و سود و مش اساس و داد محمد مراد را مهواره محروش اراده مراد
کرم آمود دل همهم دعا گو را مسرور گرداد اطلاع احوال داد آگاه دلا حاطه الاره و صداهد کلک
گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر هوا الله الصمد مدرک اهل کمال با ادراک اسرار علوم العلما و ماحرک
سلاسل حکم الحکما هم سرکاه اکرم اولاد آدم مسرور عالم در عدد و احصا و مدد و آلا در کلام آمده
در مسلک در ک امر مرحوم حارص معدوم معلوم الله مسلم کل حال رقعه سی ام نجدت عنبر نسیم که
در خواست نوکری ذریعت تحریر یافت مشعر ضمیر فیض آمود با دخل زیبا و ربط و متانت عبارت
قیمه آن فضیلت دستگاه که با حقیر خود نگارش یافته بود فرحت و اقبال پناه رای گردید و هر دو اساس
که قدرشناس معنی اساس است دید مشتاق گردید و اگرچه خاطر آمد دست از حقیقی سلسله جنبانی
نوکری آن خلاصهٔ خاندان اهلیت نماید و در صحبت بهره اعتبار و دسترس در حسب خاطر روز افزون باد
رقعه سی و یکم در جواب عریضه حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافته بود جمع خاطر
بدست تفرقه داده نزدیک ست به مطالعه محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم میسر آمدن

نوکری سرکار نواب مستطاب خورشید اشتهار رقم زده کلک بدایع نگار شده ...

آن عالی فطرت یگانه روزگار را بحکم آنکه سپاس خدا اگر چه نعمت به بنده دهد و ... گشایش قفل

کرم دیگری و شاکر بودن موجب مزید نعمت است جمعیت صوری و معنوی نصیب باد رقعه

سی و دوم تهنیت رفعت و اقبال پناه خان ذیشان رفیع المکان جلیل القدر ...

همت خان تحریر یافت صاحبا بلند همتا خان والا مرتبت سلامت محبت و صداقت

نشان محمد خان شب و روز مبتدا و محاسن اشفاق آن شفیع الجود و الاحسان ... اللسان

و عذب البیان است آری فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر شیمه دل آن ... بال

منظور داشته بانجام مهام خاص و عام بپردازد هر آینه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانه عاقبت

آباد سازد دولت و عمر زیاده الملا و انشا مضاعف باد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعه

سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ... صبا ... الله ... تقویم

سفارش نامه محبت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای ... سلوکهای محبت پیرایی ...

مرقوم بود معلوم شد از آنجا که مرد فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی

در سعد و دالایام جوهر معامله دانی و کار شناسی را که مضمون خاطر دوستان است ...

... بکبه دارد و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ قدردانی و

مراتب شناسی فروزان و سینه ... محسود انجم ... دین ... و سوزان باد رقعه سی و چهارم

تهنیت اختر برج مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان ... اظهار

حقیقت دوستی دوستان چرب زبان و ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان ...

بلند مکان سلامت از یاران آشنا و بیگانه خبر که ظاهر بلباس دوستی در آیند و بباطن اساس

دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهره محبت را در ششدر محنت انداختن است و ...

پرداختن خانه عیش او ویران ساختن است اگرچه این مقبول ارباب کمالات ...

تسلیم مقالات نبوده ندارا بمقتضای تجربه اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم

زیاده ازین گفتگو زیاده است. رقعهٔ سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت. مکتوب صداقت
اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت حال این شکسته بال نگاشتهٔ خامهٔ تلطف شما رسید. بود باعث فرح
و انبساط خاطر گردید. چه صدر رفعت پناها چون از دل شکسته کاری نمی آید و از دست و بیمایه عقده
نمی گشاید پای همت را از ره دراستی بی اثر لنگ ساخته و باین در آن نپرداخته. بیت: ما کار
خویش بخداوندگار بسپرده ایم تا کرم او چها کند. سلامت باشند. رقعهٔ سی و ششم
در جواب عزیزی نگارش یافت. عروس مطالب چهره گشا و رونما بود. آنچه در باب بیوفائی و
عدم خدمت میرزا [illegible] که دوستانه نشنفته از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پایمال
قطاع الطریقان نمود. گلی [illegible] بالحق. بیت: آنکس که خدا منصب غداریش داد. همین [illegible] یاریش داد.
[illegible] ولا از غایت پریشانی حوادث آسمانی تیر قامت وی چون کمان شده و آثار
پیشانی بد [illegible] از نقوش ندامت گذشته پامال گشته و در [illegible] گردانست [illegible] صورت [illegible] ازانکه
آن عطایاش خطا [illegible] لطف و پرورش کریمانه خود دیده دستور سابق عز و امتیاز بخشیده
صلاحی دیگر [illegible] رفت اثر نیست. مصرع: بر من منگر بکرم خویش نگر. همیشه خاطر رو
افزون باد. رقعهٔ سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص به دوست سراپا اختصاص [illegible] دستگاه
میان رحمت الله تحریر یافت. بیت: ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم + غیر یاد [illegible] تو هیچ پریشانی
نیست. خیال کنند که دوستدار سراپا نثار [illegible] مخالفت باز دو از آئین مروت درگذشته [illegible] دیگر
[illegible] ان شاء الله تعالی تا دم حیات هست [illegible] گویان [illegible] خواهد بود. بیت
این بیت [illegible] خاطر کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد. رقعهٔ سی و
هشتم [illegible] از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود مشتمل بر مقدمات تسلی او
تحریر یافت. بیت: [illegible] چو برق خنده زنان زیست در جهان + نی همچو ابر [illegible] دنیا گریستن [illegible]
[illegible] کشاکش زمانه [illegible] آباد استقلال را گذاشتن خاطر را چون [illegible] رزق [illegible]
مقتضای [illegible] دانش و [illegible] آنکه در همه حال شکر و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و [illegible] دولت

گرایند ولب بچون وچرا نکشایند جمعیت صوری ومعنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد ولیل ونهار

در انصاد رقعه سی ونهم مشتمل بر استدعای رقیمهٔ الوداد دقیقه شناس خط خفی وجلی محبت دستگاها

سیر علی تحریر یافت همیشه خط ریحان سرشت آن سر دفتر خوشنویسان روزگار که صد دینار آن

در جنب بهای ثلث آن نیرزد وخجلت ده خط مهوشان گلعذار باد دیگاه هست که مخلص صمیمی

با وجود نسبت بندگی که در جهه کمال تحقق هست بود در رقاع مهر شعاع کامیاب نگردیده وخیمه

حال جمعیت مآل آن سرمایهٔ فضل وکمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشتر هست شنیده

ر جاکه بخلاف گذشته پیوسته از صحت مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند ودستاویز

که خط شیخ بر صفحه سیمیات کشیده تقویم پارینه انگارند تا قلم مشکین رقم نقوش مشکین جبین

کافور جبین صبح کشد صحائف حال برگزیدهٔ بارگاه ذو الجلال بر قوم مسرت لزوم مرقوم باد

رقعه چهلم بنخل پیوند چمن نشاطها شیرازه بند مجموعه انبساطها صدر نشین مکان رفیع میان محمد شفیع

در سفارش تحریر یافت دامن وکنار نامه از مکالمات اشتیاق ومقدمات فراق مشحون ساختن

باداب سلیقه جات عرفیه پرداختن هست لهذا باین نمی گراید وبرسر گزارش مدعامی آید محبت پناها

تو بهای فوائی وصفائی مودت دستگاه اخلاص گزین میان تاج الدین که درخواست پروانه

خان عمدة الملکان والاشان عنایت خان دارد مخلص صمیمی را برین می آرد که درین ماده بآن

صدر افتخار نشان بنگارد ویقین که توجه کریمانه مبذول داشته خیر طلب را امتنان مشمول

خواهند فرمود هیهات تا زنده ایم لطف خود را ز ما مکن دریغ بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند

توفیق دوستی ودوست نوازی رفیق باد رقعه چهل ویکم بمیان شیخ عزت الله در سفارش

نگارش یافت مروت مجد داد دنیاها فتوت واتحاد دستگاها اخلاص مند فتح چند بارسفارش

این وآن در باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب والاجناب حاصل کرده وبا اینکه

حق بجانب خود دارد ره بجایی نبرده در مصدرت اگرچه توجه سامی که متکفل مهام کافه انام هست

در باب این بیچاره جلوه ظهور ده هر آئینه با منت بیشمار بر ذمه دوستدار نهد بیت سید ازسر

۳۵

مکالمات = بات چیت
ساختن = بنانا
عرفیه = ...
گزارش = ...
سیمیات = ...
تقویم = جنتری
...

سنگساران جهان شکرانهٔ آن که سرفراز کردند + مدارج دولت و اعتلا و ارتقا با وجه ...
آل الاحبا در رقعهٔ چهل و دوم مقبول که تاشش از ابیات مرقومه مطلب توشیح برآید
و دل و دستها از وحشت بهتر از تحریر یافت مکشوف ضمیر جوهرگزین ابیات ... چو ...
گشوده + یا سعی را صورت امید نمود + راحت افزای بیدلان بکلام + سر در پیش قد دوست
غلام + یاد او و درد او پشیمان + درد او طعنه زن لعبه دو جهان + عید روی بشیش و سعید
بهره بخشد چه از قریب و بعید + دولت حسن است مایه از و + زانکه خورشید رست سایه انده
لطف او مرهم جراحت دل + چو لعل او هست راحت دل + لب عیسی از دست در گفتار پیوسته از
شهر او ریحان ار + لفظ از تحقیق نیچ و باز و بعضی از لفظ او لسوس سازد + یا دکه ارسال نامه پیغام محبت
التیام از ضمیر اندیشان مشام دریغ بیشتن تخم مهری در مزرعهٔ دل اخلاص مدل بکاشتن ... فی
ما مضی آینده را بیت کم نکرد و تاشش خورشید اگر در بدخشان لعل ساز و سنگ را گلشن
سست شگفته باد بالنون + رقعهٔ چهل و سوم مشتمل بر صنعتیکه حروف الفاظش نقطه
پائین از دو تحریر یافت داد مهیال همه جا و همه حال یار شیا و در عارج معارج سداد صاعد
مصاعد عدل و داد سعدی سپهر جواد باد و تعبدا دای آداب و مراسم وداد و که وابسته اسباب
یکدلی بود بمطلب می گراید مطالعهٔ گرامی مراسله که متکفل کسب علوم کامگار سید عبدالوهاب طول
عمره لواد در ایام سعید مراسم ... و مجروح گردید محبت صمیمی که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال دارد در باب
سعی الیه ... بسیار نصبالع رسیده سعی مطلوبه بجا می آرد امید که بعلم و عمل بهره یاب بود
بر آید ... رقعهٔ چهل و چهارم مشتمل بر صنعتیکه یک لفظ نقطه پائین دارد و دیگر
بالا نجدیت ابرناصر که تاشش هم ازین قبیل بود تحریر یافت ابواب نشاط و دل گشاده باد
از دید و شیدا رسوا یا از کسار باد نشده موجب آن ورای عشرت دیگر نخواهد بود سخن ... را
نظر باشتکام رابطهٔ اخلاص باید داشت و ادای لوازم دلبری مستحسن رباب دانش
باید انکاشت سوای شوق چه نگاشته آید رقعهٔ چهل و پنجم نجدیت ... دلان

حقیقت گزین شیخ نور الدین تحریر یافت گلدستهٔ محبت و ولا یعنی اشتیاق نامهٔ روح افزا
که مشتمل بر تحریر شرح بیت معما باسم کمال بیت گر تو میخواهی که یابی نام آن سیمین ذقن قلب
قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن + مرقوم قلم اعطوفت شمیم آن اختر منیر برج معانی گوهر
بی نظیر درج سخندانی زاد الله عمره و قدره بود بنسیم آسا مشام دل و جان را معطر نموده پیرایه
تکلمه پیرا سیر بن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار عکس بلق و از بلق بعمل ترادف ابلق و از ابلق بوسیله
قلب ثالث که باعتبار دل و الالت بر حرف اوسط دارد کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ
باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دال است لازم آمی گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ
مال حاصل کرده هرگاه کاف حرفی را که محصول ما سبق ست بالفظ مال اتصال دهند اسم کمال
حاصل میشود سخن بنا بانی الضمیر آنچه بغور خاطر رسیده آن که در کمال نقصان ست گذشته امنیت توقع از
بزرگان عذر نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر در آورده در رتبهٔ حل اغلاط بنصلاح تصحیح آنها
کلید مکنهٔ فلک پیما باعث حل معماست معمای مطلب آن مقبول بارگاه ازل بمفتاح کرم فالق الاصباح
خالق الاشباح والارواح منحل باد رقعهٔ چهل و ششم مشتمل استدعای نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت
تجدید مراسم صداقت و اخلاص و تشئید لوازم خلت و اختصاص مکشوف ضمیر محبت تخمیر نموده مقصود
یاد روزگاریست که خاطر افسرده زاویه نشین ظلمت ناکامی بوده و مفاوضات تلطف آمود نوریاب
نگردیده موجب آنهمه نسیان از تغافل عنایت مهربانی شریفه خیال کند یا از کثرت مشاغل دنیوی که یاد
هوش ریاست تصور نماید از آنجا که ترسیل نامه بدوستان صادق الاتحاد باعث مزید آن و استحکام
مودت و وداد است اگر گاه گاهی و چنین رطوبت دماغ پردازند و مخلصان نکهت را بژده های
مسرت افزای مسرور و مبتهج سازند از التفات عالی بعید و بدیع نخواهد بود و اخلاق حمیده که عبارت
از محاسن شیمه شعار وزی اعمال ست و حق شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال لزوم کریم کرامت کناد
رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آئین خلت و وداد تزئین شیخ جمال الدین تحریر
یافت منظم امی نامهٔ تو عطر فشان گلشن + بوی نامه تو فیض ده مشام ختن + تا خورشید صفت بیاض

آن نور فرهنگ + چون مردمک دیده سواد شش روشن + در شگفته ترین ازمنه ورود یافته آنچه
بادشمال سخن و اعجاز مسیحا به تن کنند مبین کرد شرح خوبیهای لطافت کلمات رنگین و نظر ائف
عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از مشاهده آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیان ست
از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطاع صورت سرانجام مقصود ذهمود در قمرده کلک
نوازش آمده بود راحت افزود دلها از حقیقت حال ما ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی
هر چند بپای شوق کوشید دلم + و زمحنت بی اثر خروشید دلم + هرگز بسر کوی مرادی نرسید +
جامی زمی فرخ نتوشید دلم + در ینولا که آن عمده خلاف پرلافت ترک طریقه اسلاف نموده
بحضور رفیع الشان خانصاحب سلمه الرحمن رسیده اطاعت حکم خان مهربان ... را انبا
حصول مطلب مرجوعه سرو قدسعا و تمامید اندر صدد که خود به دولت متوجه شده بقسمیکه صورت
سرانجام کار ممکن باشد ساعی جمیله مربیانه بکار برند ع هنگام دستگیری دولت عنایت ست +
آفتاب عمر و دولت درخشان تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعه چهل و هشتم
بجهت ماز دوستان و مقضاء محبان نزهت افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت
رباعی ای قافله نصرت ظفر همراهت + وی مظهر آثار دل آگاهت + چه در سفر چه در حضر عزو
شرف + مهجور چو من مباد از درگاهت + مخلص محبت پرست بمشاهده مطالعه الطاف
عطوفت طرازانه محتوی بر شمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان خانصاحب
مدظله العالی بحال آن شفیق و مامور گشتن بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقه فوجداری
وتنبیه و تادیب مناکیت و جب التخریب آن ضلع و داخل شدن خود به دولت و اقبال
در حدود پرگنات مرقومه بعد تنبیه و تعاقب گردنکاره آن جماعه کفار شعار را امثال نقطه پرکار گرد
کردن و کمال استقلال دفعه مفسدان بدمآل را ستحال هستی شان و یکجا اسیر و دستگیر ساختن
و بسلامت آمدن رفیقان با حصول مقصود و یکان سهو وتن در دادن رعایای پرگنات
بادای مال موافق قبولیت حال و یافتن خلعت شمشیر و اسپ و بر افزودن شدن مهربانی قدردانی

خان معزی الیه که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده
رسید بنده والمنة صورتیکه اصلا و مطلقا بمکیال خیال در نمی آید بمقیاس قیاس نمی گنجید از
پردهٔ غیب جلوه گر گردید امید که بمقتضای حق شناسی و خدا پرستی و نیک نیتی که لازم
سرشت ذاتی آن مخلص ست آینده را نیز بیت هر که از تو بپیچد سر بریده باد چو زلف و رخی که
از تو بتابد سیاه باد چو خال + رقیمهٔ جمیل مشعر به انضمام در جناب عزیزیکه قدردانی و مهربانی مصدر شده
سمت تحریر یافت ملاطفه سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب والا جناب خورشید احتجاب
ذوی الاقتدار بمواجب شصت روپیه و حصول تفویض خدمت تشخیص و تحصیل و باقیات
باجگذاری محصول سائر گذر دریا مرقوم بود رقم آن زبدهٔ دودمان نقابت نقاوهٔ خاندان
نجابت شمع جمع مروت و [illegible] شجرهٔ فتوت از تقاضای توفیق حسنات بود الوف هزاران
و کامرانی و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعه آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل
و کرم خویش بترقیات روز بروز ممتاز گرداند صاحب من از زبان [illegible] هدایت ترجمان مشفقی شیخ
عبد السبحان چنان معلوم شد که آن برادر محبت و ولا در شیدا از رهگذر صحبت بعضی
مصاحبان ناعاقبت بین از آئین پیشین قدم باز داشته باداء حقوق صلهٔ رحمی
که در مصحف مجید بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و صلات جدید را پایمال
شبهات می سازند همه صورت همینی از امثال آن و ناول دقیقه فهم دور اندیش
بس بعید نمود باری تلافی گذشته بحکم آنکه [illegible] دست از اسراف
و اتلاف در کشند و این ابیات را معمول خود گردانند مخلص را از ذکر خوبیهای خود غافل
و معطل نمانند ابیات چون رنده بسوی خیر بخشنده مباش + چون تیشه بسوی خویش پاشنده
مباش + تعلیم ز اره گیر در کسب معاش + چیزی بسوی خود کش و چیزی میباش + امید که انجم
که طبق اشاره یکی از دوستان ایشان بقلم آمده است ملالت نیفزاید رباعی تا رخش و زرگار
به خنگ سپهر + هر روز نهد زین زراندود مهر + باد ابلق ایام بخواه تو رام + [illegible]

واقبال شوی گلگون چهره + رقعه پنجاهم نجد بست عزیزی که یار موافق بود و در عالم دوستی صادق جبین

مروت و حق شناسی را لمعان اوج معنی و نهایت سند و نورانی ساخته و از روی شیرین زبانی و

اخلاق ذاتی دل از شکر نهایت مهرش پر داخته و هر هشت حروف اسمش که مانند هشت بهشت

روح افزا است از عبارت ماسبق بطریق تعمیه بعمل استفاده چهره گشا است تحریر یافت رباعی

فریاد ز دست فلک بی بنیاد + هرگز گره بسته کسی را نگشاد + هر جا که دلی دید که داغی دارد

صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد + با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی چگونه چه نویسم که

که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور است شربت زندگانی تلخ و غره شتا و باسمه

و سلخ مجموعه عشرت و انبساط ابتر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان هجران بد تر الف قامتم

چون سرو پا بگل و دل بغل هزار و در در امنزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون نیزه بدیده می در آمد

و سر بی هر شام خون آشام و ستیزه بر روی من می گشاید و دستانی که مانند چه و چین و تحریر

جمعیت هنگامه اجتماع می داشتند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند و می که

دی غبار غم از لوح دل شوید و نه صبح که لحظه بادی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی برین آتش

زند و نه دوستی که نهال ناکامی را از بیخ بر کند نه یاری که یک لمحه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که

بکلمات بهجت قرین بارسنت بیشمار بر دل نهد رباعی در خلوت جان و رای غم محرم نیست +

جز درد دل فگار مرا مرهم نیست + زان دم که جدا افتاده ام زان همدم + جز ناله دمساز کسی همدم

نیست + باری شکر باری تعالی عز شانه که مشاهده و مطالعه صفا و صفات یکرنگی که قائم مقام

ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی و تنهائی اعجاز عیسوی بکار می برد

و جان ناتوان را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال است آفریدگار اتصال

و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال باد و ستان

صمیم الوداد و از لوح ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نکناد رقعه پنجاه و یکم مشتمل بر صنعت

اتصال حروف بر سه قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع مجمع محبت مائده جمعیت

واضح ہو کہ اس رقعہ میں لفظ [illegible]

[illegible]

خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت پیوسته پسند عیش شکن باشد مطالعه نامه رحمت شمامه شمول
فیصل گشتن معامله جلی شفقتی مکرمی سید سالم التعلیم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خلت تخمیر
شد توقع که همین نمط بر قائم تلطف شمائم نسیان محبت مخلص جانبی نفرمایند خبر شما سلسل
عمر شما طویل رقعه پنجاه و دوم بخدمت دوست دانش آمد ترتیب داده دیگر گوی مثال از جای
بیجا لی بیرون نیت و در مقام استقامت مانند نقطه پرگار آرام نگیرد نشستم چنانچه حروف الفاظ
مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت دا و ر دادار آن در هیچ واد آب ده
ره دهی و داد — راد دوران دو رگ [illegible] و دارا — ارزو ارزاق ازل — رزق آدم [illegible] آرزو
ارا [illegible] ذات در [illegible] ازل در داده — آدم زاد آرزو [illegible] دل را [illegible]
آرزو دم [illegible] — آرام [illegible] — دل آن [illegible] — آرزو [illegible]
زاد — آزاد — و آرام دوام — برام آن [illegible] آذر زاد — دارا در رقعه پنجاه و سوم بخدمت برگزیده
بارگاه آفریدگار سید عبد الغفار تحریر یافت بیت مقیدان الوان یاد خیر جاموشند تجاوز که
تو لی [illegible] ان فراموشند + گلدسته [illegible] حبیب [illegible] لا یعنی التفات نامه آن نونهال چمن سعید
اعمال مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثارش بشارت بخش افسرده دلان
جهان نگار بود [illegible] غنچه خاطر پژمرده را گل شگفانید انچه از گمراهی و ارتکاب
مناهی برادر سید در گاهی که از رهگذر بعد مسافت از جد ابی [illegible] خود ترک طریقه اسلاف نموده [illegible]
که مشتمل خلاف و [illegible] اطاعت الهی و شریعت حضرت رسالت پناهی ست [illegible] بالعیاذ
خود را در [illegible] بطالت و ضلالت انداخته [illegible] گردانیده تعلیم آورده اند حیرت افزای
دوستانی که مقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرانش در رشته سلسله اخلاق [illegible]
ساعی و داعی بودند گردید رباعی آن کس که ز شرع نبی آگاه نیست + گر باشد پسر [illegible]
نهد گمراه است + فرزند نبی نیست براه نبی [illegible] کلام الله است [illegible] صاحب [illegible]
ازین صورت [illegible] نظر داشته مناسب نیست که [illegible] نصایح مشفقانه آن ملا [illegible]

از راه مهر شیر آید و بتلافی گذشته گراید چه ازین بهتره الاحقیقت حال به تفصیل بیان منش نگارش

فرمانید یا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن شاید که از شرم حضوری و موعظت پدری از تو

بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلا و نقلا و عرفا مستحسن نیست باز ماند و آنچه ورا در ضلالت نگهدارند

بیت پسر هر گه که خود رای ولوند بخود پسند افتد + سزد که بهر اصلاحش پدر در بند بند افتد

ناصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت سایه التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت

سلامت باد رقعه پنجاه و چهارم در جواب قدوه آگاه دلان حق شناس زبده کاملان

حقیقت اساس تحریر یافت همواره آئینه ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ

زدای قلوب اصحاب ارادت خلاصه اتقیای قدسی نهاد نقاوه اصفیای تجرد نژاد و مروج محتشم

شیخ اکرم گرگویا آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان اوست بمطلع فیوضات آلهی از

گریبان انعکس پذیر مظاهر ربانی باد چون بندگی خود ار جناب عالی مشمول الطاف آن منبع فیض لایزالی

بخبر سید بنا بران مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام هجبت انتظام عنایت نامه التیام

مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی نظر بحسرت که هر یک حسرت مید ارد گاهی بیاد

همنشینان مشتین اشک حسرت می بارد بر تو دیده و انداخته و دل بعقیدت منزل را اسیر

و مبتهج ساخته آرے رباعی با اهل هوس درونگرد و دمساز + از شعله تصویر بجو سوز و گداز

آسوده دلانرا تو بیشوق درخواب نمبینید با شش بپرواز + آگاه دلا تا مطالب صادق از

اضطراب نفسانی دل خود را بکنار نکشد جام در دو شش را که صد هزار در نثار خاک پایش باد نچشید

و با مضمون فیض مشحون این قطعه که هر چار مصراعش شایسته نقش مثال جبار ابرو ست معنون

نگرداند دوست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبه سعادتمندان ازلیست نرساند قطعه

تا تو چون گوهر بغرق خون نشوی + محرم گنج چون نشوی + گنج حاصل تو کی کنی ای دل + تا تو در کنج

گنج بیچون نشوی + مشفقا سلامت و رضمون تسکیه حال چنین باشد از عالم معنی باین قسم عزیز

حرف زدن نشاید آب کشیدن بیت نیست تصدیستان قسمت راچه سود از رهبر کامل که خضر

[illegible]

از آب حیوان تشنه‌تر می آرد سکندر را ۰ آثار باهمی عناصر باعث ترکیب نظم اجسام ست ذات
قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه دلیل آثار ثلثه وسیلهٔ ارشاد شوقی جویندگان مراتب
سته باد ۰ فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز
مراسلهٔ اول در تهنیت کدخدائی دوست نگارش یافت بیت شکر خدا که از مدد
بخت کارساز ۰ حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۰ قاصد فرخ فال نامهٔ بهجت شمامهٔ
متضمن بشادی کدخدائی آن سرمایهٔ آمانی و آمال رسانید و نقد وقت مسرت لازم خود خاطر
دوستان را نشاط آگین گردانید الحمد لله که آن شمع محفل سخنوری سپهر کامرانی
آفتاب گیتی آن یوسف مصر نکته پروری تخت شادمانی هم آغوش زلیخای نشست پیمانهٔ
عشرت لبریز گردید جانا مدحت انگیز ... که زهره و شمس و قمران سعدین را
بیارکی و فرخی تا طلوع نیرین در بیج عشرت و شادمانی همقران دارا و آن نیرین را
بکامرانی و خورسندی تا سطوع سعدین از کسوف و خسوف ... زمان و امان ...
دوم در تهنیت فرزند نجیب ... سراپا اقبال مجمع الاشفاق ... سخن فهمی ...
فتوحی بحر ... یافت بیت هزار شکر که از لطف قادر جاوید ۰ شگفته شد گل دولت ...
چیر طلب سراپا طرب بالوف تهنیت و صنوف تحیت از زبان انبساط ترجمان دل نشاط نشان
بایصال مژده ... نامهٔ مشکین ... نامه ... مشکین ... گردانید که ...
مسعود سروش فرحت انجوش بشارت فیض اشارت بگوش محبان ... رسانید
خاطر مخلصان ... نغمهٔ روح افزا ... وطالعی که قدسیان گوهر انجم ...
نثار ساختند ... و طالع ... فلک ... کامرانی ... آمده
دو بال ز نهایت شادمانی صورت ... آمده فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود ...
نمود و بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی بخود افزود آفتاب جهانتاب کمال
شوق و ذوق ... زهره زلیخا شان مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید

بیت هر دگر از کمال خوبی او * کند پیر فلک یعقوبی او * غرض که در هر خانه شادیانه کامرانی بود هر
کاشانه ترانه شادمانی ست الله تعالی آن تازه نهال چمن اقبال را بکمال صوری و معنوی رساناد
و به مرات حال تا آل محمد علیه داشته بر ایشان و بر جمیع وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون والصاد
مراسله سوم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت آلوف حمد و ستایش ثنای بی همال و صنوف
شکر و نیایش ایزد متعال که آن حمیده خصال خجسته افعال را از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت
و کامرانی رسانیده خاطر دوستان صافی منش را از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت بر این مژده
گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست * الله تعالی آن تازه نهال گلشن
کامرانی و آمال را از صرصر شدائد زمانی محروس گرداناد و برطبق آرزوی دل تعهد منزل تجمیع مرادات
صوری و معنوی رساناد مراسله چهارم در تهنیت خدمت ملازمان نعمت و اقبال شا
خان بلند مکان بایزید خان تحریر یافت بیت صبا بخوشخبری هدهد سلیمانست * که مژده طرب از
گلشن سبا آورد * مخلص حقیقی خلیفه طالب علم العبد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت و
شادی و مشحون بمحبت و مبارکبادی مشهود خاطر عاطفت مظاهر میگرداند که از نسیم این بشارت
فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان وثیق الوداد نضارت تازه گرفت * از شمیم این نوید پر
امید مشام عیش و کامرانی دوستان راسخ الاتحاد طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد که دعای
خیراندیشان قرین اجابت یافت * آفتاب مقصود بر دوش آرزوی شان تافت بحکم آنکه ذات
سامی صفات آن والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلند و تردد ارجمند ست بیت
این مراتب که دیده خیر نیست * کار کلی هنوز در قدر ست * بمقتضای مهربانی که در طلب دوستدار
ابیاتی رفته بود خرسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان محمد
که فضیلت و کمالات ایشان بیان هامن خیراندیشان ظاهر ست بجمعیت تمام و فراغ ایام خاطر خود را
مشغول بخطرات [illegible] میگرداند لیکن از آنجا که خیر طلب جان نثار درین باده بی اختیار ست
امید آن دارد که بعد یک هفته بیت آیم بسر کوی تو پویان پویان * عشاق صفت وصل تو جویان جویان

امید که تا مسند سپهر با قبال آفتاب مزین و مجلی ست و پایه کرسی به دولت عرش شرف
معلی مسند امارت و افضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون و وجود فیض الجود در
جاه و جلال فرخنده و همایون باد مصرعه حق صاحب جهد بحق اهل جهاد تسلیم دوم در
تعزیت انگیز مکاتبه اول مصیبت نامه که سطورش آتش افروز جهان و نقطش سوز
روان بود رسید به واقعه جانکاه آنجا آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر ذائقه راحت و
زندگانی تلخ شده و باصره را سرمه تیرگی افزود صبح از مشاهده اینحال گریبان بر خود درید
شام از ملاحظه این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم پشت دوتا گردید از
چشم ملک خونابه حسرت چکید آفتاب را از نهایت درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون
اهل ماتم در حلقه ها نشست آب از طراوت افتاده و خاک خشکی بنیاد نهاد و آتش خرمن
پاک سوخت و باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هرگاه جهانیان را حال چنین
باشد دردناکی من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت و بهم نشینی این زاویه گزین الم
که تواند پرداخت بیت همه تن خون شوم ز دیده چکم + گر بدانم که گریه را اثر است + القصه این
داستان آتش فشان دامان قلم میسوزد و گریبان کاغذ شعلهامی افروزد از آنجا که دست
بر آفریده از نقد بقا کوتاه و همه را گذر برین شاهراه است در نصیحت آن معنی شناس کارخانه
تقدیر ناگزیر آنکه اولا خود صبر گرایند بعد از آن غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نمایند
ان الله مع الصابرین مکاتبه دوم در تعزیت پدر دستی تحریر یافته خبر حسرت اثر
واقعه هائله آن گلزار انس سرو باغستان قدس داغهای تازه بر دلها نهاده چشمه اشک
از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد بلبل بعد از ناله و آه را بافلاک رسانده نرگس عشاق را از چشم
مانند سوسن گنگ و دیر بین زبان از گفتگو بست و غنچه به صد تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله
از غایت حزن غرق خونابه حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان بر خود پیچید پس
سبب آن که از تحریر این حروف غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این مقدمه الم آمود زبان

شعلها می فروزد و بر او مرهم نمی‌نهد آنکه لباس حیات دنیا مستعار است و عیش و نشاط این کهنه رباط
ناپایدار آن سعادتمند کامگار بعروة الوثقای شکیبائی معتصم بوده لب بجزع و فزع نگشاید
و باستقلال کمال و کبری تسلی متعلقان خود نماید بیت گر نخل رفت میوه او پایدار باد ور باد
گر گذشت ثمر شاخسار باد مکاتبه سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر
تعزیه نامه منبیه آن همه دوش وطن گزینان بهشت برین و همه آغوش چمن نشینان خلد
فیض آگین تا الم و تحسر روی نمود و ابواب حزن و ملال بر دلها کشود کتاب از غایت الم
کباب گردید و عشرت را از اران غبار حسرت در جگر خلید و دیده از این واقعه جانسوز انسکاب
بنیاد نهاد و سینه از این نائره شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الاعتقاد
بمقتضای این بیت عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال صد سال میتوان بتمنا گریستن
از جزع و فزع که عادت وابستگان صورت و لباس هست باز مانند و تحفه فاتحه و درود
بر روح آن مسافر عالم معهود و مرهم خسته دلان مجروح گزرانند ظاهر است که آن رموز دان
کارخانه تکوین و ایجاد و به بی بقائی حیات مستعار ومی پی برده دست بحبل المتین شکیبائی که
منظور بارگاه صمدیت ست زده باشند آری بیت آنکس که اولش عدم آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمه کتاب. القاب بادشاه
کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین به نقوش سجدات بندگی
منقش کرده در قوم تسلیمات غلامی با قلام انامل بر صفحه تارک نگاشته بموقف عرض
ناصیه سایان بارگاه خواقین سجده گاه شاهنشاه ملایک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال
تا حب مناب داور جهان که فلک از شوق سجده کشش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق آستانه بوسیش
سجده با خضوع هست میرساند نوع دیگر کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد [illegible] اسم عجز و نیاز بر
آستانه معبودیت داشته و پای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان
محفل نور آگین و ملتمسان [illegible] انجم تزئین بندگان حضرت قدر قدرت قضا صولت باشد

امن و امان قبله جهان و جهانیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت نشان جانفشان محمد جان
بوسیله سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و در ادب بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف
عرض باریافتگان حریم بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از بساط شطرنج
و بسیط زمین بمیمنت وسعتش مالامال گنج میرساند نوعدیگر عقیدت منش سراپا نثار عبد الغفار
الصدقاست را به تسلیمات فدویت سمات نون ساخته سر افتخار را بوسیله سجدات نیاز
تا باوج ماه بر افراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع مستفیضان محفل
آفتاب شمع شاهنشاه فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند تمکین مکان رحمت رحیم
آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند القاب شاهزاده
کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبه فلک رتبه که قبله حاجات
مستقبلان حق بین است بر افراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان نواب بالا القاب
صاحب عالم و عالمیان که مامن مرادات صاحبدلان روی زمین است میرساند نوعدیگر
کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف
عرض راه یافتگان انجمن انجم تاب و سعادت اندوزان سپهر جناب نواب خورشید رکاب
صاحب عدار امکنه عظمت و اجلال رافع وسایه حشمت و اقبال گره گشای کار دلبستگان مرهم
جراحت دلخستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت کیشان عقیدت
اندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعز عرض بهره اندوزان
محفل فیض اندود باریافتگان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غره ناصیه جود و افضال قره
باصره سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر
کمترین خیرخواه دولت ابد قرین [illegible] الدین بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و اجلال
و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب بیگم صاحبه
کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض

در افغان شکوهی دولت و اقبال و حجابان سده اوج عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب

ملکه مهد و ادان صاحبه زمین و زمان میرساند نوعدیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد ضیا

آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سده سنیه و محرمان عتبه علیه نواب قدسی القاب

خورشید نقاب میرساند القاب نوئینان عظام پروردهٔ لطف و احسان حسین خان آداب

تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان بساط فیض بنساط محفل سامی

نواب والاجناب جهانیان مآب خجسته القاب ذوالصاحب قبله میرساند نوعدیگر کمترین بندگان

عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض سعادت اندوزان

حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار ذوالصاحب قبله میرساند

القاب استاد انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای تقوی

کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر کمالات و منبع سطوع انوار افاضات

یقینی مخدومی و استادی حضرت میان حبیب سلمه الله تعالی بمعروف بارشاد مسترشدان

واثق الانقیاد و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذره بمقدار بعد ادای آداب عجز و انکسار که

طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش ست بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن

میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول

واقف حقائق معقول و منقول مجمع الفضائل منبع الفواضل حضرت میان حبیب پیوسته

مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای لوازم عقیدت کیشی بعز عرض ملتزمان آستان فیض نشان

میرساند القاب مشائخ عظام اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض الهی مورد

کرامت نامتناهی وسیله ارشاد انام واسطه هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت

مقرب بساط احدیت حضرت شیخ حبیب ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای

آداب کورنشات وافر ان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند

نوعدیگر بوده خاطر قدسی مظاهر آن تشنه لبان زلال کمال مجمع افاضات انوار ذو الجلال

فرازندهٔ لوای تصوف فروزندهٔ چراغ تعرف حضرت شیخ جیو به قوم مکاشفات غیبی و واردات
لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ناصیه سایان آستان هدایت نشان
میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت ظلمت + وی مرشد
اصحاب حقیقت کرست + کلکت چو خضر آب حیوان سیراب + انفاس مسیح تازه گشته
پست + میامن اوقات فیض سمات قبلهٔ ارباب تحقیق و کعبهٔ اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی
منبع علوم روحانی مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پیرای عروس مقامات
وسمه طراز ابروی کرامات قدوهٔ سالکان حقیقت دار ارشاد و پیشوای مناسک طریقت سیدان
حضرت میان جیو ادام الله ظلاله و توالی افضاله بر روزگار مسترشدان راسخ الارادت و مستفیضان
واثق العقیدت منهل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدتمندان
عبودیت شعار است خود را از رای ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میداند
القاب قضات مسند شریعت طراز باده ملت بنیاد ذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل
مرجع اصحاب دلائل حضرت قاضی جیو زیب کرسی زینت پذیر باد بعد تمهید لوازم عبودیت
و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت نشان میرساند نوعی دیگر
ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف
حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی
و تقدیم مراسم پرستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صدر نشین محفل
عز و جلال + از نام تو زیب یافت توقیع کمال + شد صرف دعای دولت و اقبالت +
اوقات حیات اهل فضل و افضال + ایوان عظمت و اجلال و صفهٔ دولت و اقبال
همواره بذات بابرکات عقدهٔ علمای متبحرین تذکرهٔ فضلای متقدمین و متاخرین خلیل
خوان هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین
مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلهٔ آرامش مفلسان باعث نوازش بیکسان

قبلهٔ حاجات اهل زمین کعبهٔ مرادات مقبلان حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله

وجلاله محلی ومجلی باد بعد اداے آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی وآمال

بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت مناط میرساند القاب شاعریت زهی چراغ

معانی زفکرت تو منیر + شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر + لطائف بدیع گوهرفشان نظر آئین

ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری رونق افروز مجلس شعر پروری شیرازه بند

مجموعهٔ سخن منتخل پیوند مضامین نو کهن نشاط بخشاے غمزدگان در انبساط پیراے

دل شدگان باد بعد تحریر قصائد شوق تام مشهود ضمیر الهام تاثیر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض مآثر

آن مبتدع قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت سیالکوتی

شیخ عنایت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد قوافی

اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند القاب حکیم ذات مسیح صفات آن مرهم جراحت

بختگان کلید کار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آئین دوا مجمع ملکات قدوسی منبع

معالجات جالینوسی مشید ضوابط حذاقت مؤسس قواعد حکمت وسیلهٔ صحت علیلان ونگار

باعث تندرستی نحیفان همواره باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار

عیسوی کردار میگرداند القاب اهل نجوم لوح خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب

تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار حقائق آسمانی کاشف اسرار دقائق نهانی

تقویم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحائف وداد مشهود ضمیر بیضا تنویر میگرداند القاب

منشی رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم + انشای لطائف تو بوده کار قلم + از مدح تو عاجز

منشی زبان + در وصف تو قاصر است گفتار قلم + طغرای فرامین فضل وکمال عنوان مناشیر

دولت واقبال بنام نامی واسم گرامی آن سردفتر منشیان ارباب فصاحت وبلاغت سرحلقهٔ

مدعا نگاران اصحاب صناعت وبراعت مطلع انوار قوانین بینش افزا منظر آثار مضامین

روان آسا مجمع لطف وکرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت اوست

همواره بقا بنیاد ذو المنن قرین و مقرون باد و بعد انشای صحائف محمدت و ثنا و املای
رسائل دعوات منزه از شائبه ریا مشهود رای عالم آرای که لطائف عبارات را مخزن و
بدائع استعارات را معدن است میگرداند نوعدیگر رباعی ای آنکه کلامت از حقائق
مخبر + وز کلک تو اسرار دقائق ظاهر + ز الفاظ تو انوار معانی روشن + وز خط تو نامه
فضائل فاخر نتائج قلم دربار و خامه زیبانگار آن قدوه سخن شناسان ارباب بدائع
زبده دقیقه یابان اصحاب صنائع شیرازه بند مجموعه عبارات و مخترع قوانین استعارات
مخلص بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین زاد الله کماله و فضاله موجب تفریح خاطر
صفا مظاهر گردیده باد و بعد ابلاغ رسائل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول کشف ضمیر
ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل است میگرداند القاب پدر و جد سایه
بلند پایه آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی نعمتی
سیداولادا و احفادا الی یوم القیام مخلد و مستدام باد و بعد ادای آداب لوازم آرزومندی با دراک
دولت قدمبوسی که متکفل حصول سعادات جاودانی متضمن حصول مرادات دو جهانی است معروض
میدارد القاب عم امجد و جان بخش جان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی
و کعبه دینی و دنیوی جمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت استفادی مربی ام عم جیو را پیوسته بر
فرق عبودیت کیشان سایه نیاز پرتو انداز دارا و بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که
باعث حصول سعادت دارین و موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد و نوعدیگر ذات
مرحمت صفات آن قبله حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت
عم جیو همواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد و بعد ادای لوازم تسلیمات
بندگی سمات که سرمایه سعادت دارین است معروض ضمیر فیض تنویر میدارد القاب
برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان اخوت پناه عطوفت
دستگاه والا جاه مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد و بعد تبلیغ رسائل آرزو حصول خدمت

٥١
زوال ۱۲
خادم ۱۲
صوری و معنوی
ظاهر و باطن ۱۲
اول

سراپا سعادت معروض میدارد القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غرهٔ

ناصیهٔ سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت فرزند ارجمند همیشه برشحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته

بکمال صوری و معنوی رساناد و بعد تقدیم دعوات مزید حیات که در دل و جان ست معلوم نمایند

القاب برادرزاده صحیفهٔ جمال بهجت اشتمال آن محمودة الخصائل و مجموعة الشمائل سعادت

شعار نجیبه اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمری

و حصول سرمایهٔ اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه القاب برادر خرد کار سیاست

بی نیاز آن برادر بجان برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم

فائز داشته هم آغوش بهجت تازه گرداناد بعد تحریر صحائف دعوات طول عمری معلوم آن بصارت

چشم و نضارت جسم باد خاتمهٔ کتاب مشتمل بر چندی از قوانین قانون اول در تسطیر

آداب ورود فرامین عنایت مضامین بر لیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از افق عنایت

خسروانی ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این ذرهٔ بیمقدار از فلک دوار گذرانید نوع دیگر

شرف ورود فیض آمود بر لیغ جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همسر

فرقدین گردانید نوع دیگر شرف صدور فرمان وحی توامان سر عزت و افتخار این خانه زاد

سراپا اعتقاد از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید قانون دوم در تقدیم آداب

ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالیشان جبین نیاز مسجود حقیقی

سود نوع دیگر شرف ورود نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مورچه را

دولت جمشید بخشید نوع دیگر شرف صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ

بیمقدار جانفشان را همدوش سعادت دارین گردانید قانون سوم در بیان

اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازش نامهٔ فیض آمود سرفراز نامه عنایت

مرحمت نامه فیض آگین امتیاز نامه لطف قرین گرامی نامه تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه

نمیقه انیقه والا رقیمه تلطف طراز رقیمة الوداد نمیقه اتحاد اخلاص نامه محبت قرین

اخلاص

اختصاص نامهٔ نشاط آگین محبت نامهٔ اخلاص آمود اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ محبت آمیز
فرحت انگیز مکتوب مرغوب محبت اسلوب رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز مراسلهٔ نشاط افزا
نامهٔ دلگشای مسرت پیرای مفاوضهٔ صداقت مشحون مکاتیب اخلاص مضمون صداقت نامهٔ
اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت نامهٔ محبت آگین
خلت نامهٔ صداقت تزئین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز

قانون چهارم دربیان وصول مکاتیب

ورود و یافت پرتو ورود انداخت ورود
نمود شرف صدور یافت عز ایراد یافت محبت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط
دل شگفته گردید مهر محبت تازه گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید لطافت افزای
بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید
باعث مسرت و انبساط گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت
موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد محبت خاطر
ارباب اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید غم زدای دل تو دوگرد اگر دید ظلمت
خاطر بود و او مظاهر گردید ابواب محبت و شادمانی بر دل تو دو منزل گشته و خاطر را قرین مسرت شادمانی
نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر مودت اثر گردید قانون پنجم دربیان الفاظ رقیم مکتوب الیه مرقوم
قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم محبت شیم گشته بود نگارش پذیر خامهٔ محبت شمامه گردیده بود مرقوم
قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش پذیر قلم بدایع نگار شده بود
رقم پذیر خامهٔ صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی یار شده بود نگارش یافته کلک گوهر سلک
گردیده بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود و شده
گردیده بود و ثلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بود نگاشته کلک خلت طراز شده بود اسپارش یافته بود انشا
شده بود تحریر پذیر قلم محبت تصویر شده بود قانون ششم دربیان تحریر حالات گزارش حال
کلمهٔ مودت و مشتمال همین تو جیوان قبلهٔ آمال بنیک منوال است حبیا اوقات معروف تکمیه اهم استطیا

احوال این محال مقرون بشکر ایزد متعال است ماند و بود این حمد و قرین حمد رب المعبود است

مجاری حالات این نواحی مقرون بنهایت الاتیال است و اقعات این سرزمین موجب شکر و

ستایش ایزد جهان آفرین است گزارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است قانون

منقسم در بیان الفاظ هدیه متوقع که بجا که آمل که مقصد که هولا که مامول که مرجو که توقع که متعهد که

تمنا که مقتضای عطوفت کریمانه آنکه مقتضای عقل دوراندیش آنکه انسب آنست مقتضای

عقل دوربین و دقیقه گزین آنکه لازمه محبت و وداد آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه مقتضای

اخلاص آنکه خلاصه حرف اختصاص آنکه شایسته دوستی آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی

آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آئین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی انست اخلاص

صمیمی اقتضای آن دارد امید که این حرف پاره چند که مسمی بجامع القوانین است بحکم سبب

دلنشین است سخنم قطره بود و جمع لطیفان صدفش + قطره زاد دولت در دانه شدن از صدف است

تا ابر بهاری آبرو بخش چهره گل و نسیم نوروزی غنچه کشای منقار بلبل است چون دسته گلدسته

چهره جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان عشق گزین و چون صفحه رخسار نازنینان زهره جبینان

منظور نظر دلدادگان سخن آفرین باد بیت از دست آنکه ایزد پاک + کردست مخاطبش بلولاک +

خاتمة الطبع

الحمد لله والثنا والصلوة على نبيه والانبيا که باحسن ساعات و خوبترین اوقات کتاب فضائل الکتاب

فی اصل نصاب مسمی به انشای خلیفه ... شاع مطابق ماه رجب سنه ۱۳۰۳ هجری

بمطبع فیض مجمع جو در شهر ... مشهور ابقاه الله الی بقاء الاعصار والدهور بحکم

عالی و امر متعالی جناب والا القاب زبدة الامرا عمدة الرؤسا منشی نول کشور صاحب

ادام الله دولتهم و زاد الله اقبالهم بتصحیح شایان و تنقیح بیکران زیور طبع پوشیده برای ناظرین

کرام مستعد ... این ناظرین ... خواهش اردو زبان ... مطبع جدید ... با نجام رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار کتبی از شعرای متقدمین که منشیان ایران ... نموده

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

ببالد قلم آنجا که پیام تو نویسند — خورشید شود نقطه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد — زبهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد

نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت — بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

سختهای دل پیچیده و مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت شکنهای مرا

نوشتیم نامه وز اشک خون میگیریم از هجر — تو گوئی کاغذ مکتوب من تنگ فضا دارد

نیم بسم نامه و مشتاق دیدار توام — بسته ام نرگس صفت بر خانه چشم خویش را

این شکایت نامه ما نیست پنهانی — آنچه دیدیم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی — تا خبر از تو یافت بیخبر است

قاصد از یک قلم نوشت کردن ... — نامه ما پاره کردن وقت گر خواندن آن

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید — در حیرتم که جان بکدامی کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا — کشته خنده شوخش سر راه مرا

رفت قاصد که برد نام مرا گفتنی — این خط نامه سیاهیست که من میدهم

تو دور افتاده گاه از آگاهی ... — بگو گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم — کنم پیغام چند انگار طاقت جدا

شرح شد وقت نوشتم دیدم که بار — جای سر خیابان بگذاری که من خواهم

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد — که هجران حال ما را اینچنین کرد

55

قاصد سپرده ام بدست تو نامه را

این خط شکسته ... [illegible]

[illegible]

این حرف ورق ... مکتوب ما نبود

[illegible]

جانرا عوض نامه بقاصد بسپارم	مکتوب ترا هیچ جوابی از من نیست
جواب نامه ام زان شاه خوبان پیچ پیچ است	حیران گر رسید قاصد ز کوششی [illegible]
قاصد زان نامهربان بسیار عاشق بنشنوی	نامه اگر [illegible] هرگز [illegible] نامم [illegible]
بان یار تغافل شیوه شوخ من [illegible]	گر من همرای [illegible] بیگانه نگاهی آشنا بودم
قاصدم را با پیغام زبانی میسد	وای که این پیغام باید از زبانی [illegible]
شکایت کی تواند داد [illegible] زان [illegible]	[illegible]
قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم	شکایت شب [illegible]
به دیگران نوشت [illegible] نامه وفا	بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
از دل بدست اهی بخواهم دیگر هیچ	من نامه [illegible] پیغام نمیرسد [illegible]
از برای نامه ما قاصدی در کار نیست	کار [illegible]
حال من [illegible] قاصد احتیاج نامه نیست	گر [illegible]
هر زبانم از کف قاصد گرفت [illegible]	[illegible] آن نگار سوادی [illegible]
قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد	[illegible] وصل [illegible]
از سوز سخن نال قلم رشته شمع است	گر نامه من [illegible]
اینجا جواب نامه عاشق تغافل است	[illegible]
شکایت شب هجران [illegible] وقت دوری	زانجا که گذشت ندانم کدام بنویسیم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آمدی که ز اشتیاق روی [illegible]	[illegible] ز خویشتن [illegible]
صد گذشت جدائی میان ما [illegible]	بیا بیا که غلام تو ام بیا ای دوست
در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس	اینجا چه جای [illegible] سخن در گرفتن

ای اجل روز فراق آمد بسوزی نیست		من اگر کشته شوم بهتر ازین زندگی

اشعار ذکر وداع

رشتهٔ وداع یار زهر کم بلا نیست		شام فراق نیست که صبح قیامت است
در روز داغش گر رفتم احتیاج عذر		دوست پیدا کند استقبال هجران گل
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن		ولی وداع تو آسان نمی‌توان کردن
دامن‌کشان ز صحبت من یار می‌رود		کارم ز دست رفت و دست من از کار می‌رود
رفتم از پیشش وقت رفتن یار		او چنان رفت من چنین رفتم
روز وداع باید مرا دل جان گذر		پیوستن دل از تو یکبار مشکل است
یار وداع می‌کند تاب وداع یار کو		وعدهٔ وصل می‌دهد طاقت انتظار کو
گر رفتن آن پری بود وداع ما نباید		شه حسن بود آری بدر گدا نیاید
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او		دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیاید
روز وداع بسر کویت ز خون دل		صد جا نشان دیده بپیرم گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بکوشش که وداع		خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

هشتم غبار خود را از کوی یار بردم		از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم		همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده‌ام		او بدل نزدیک و من بی‌یار دور افتاده‌ام
گر خون نه داغ هجر تو گرید غریب		آزاده که میشود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پارهٔ من		گردشی هست در ستارهٔ من

اشعار انتظار

۵۷

اگرچه وعدهٔ خوبان وفا نمی‌دارد
خوش آن حیات که در انتظار می‌گذرد

گذشت و سوختیم از انتظار رو باز نیامد
ای همدم مرده وصل از در و دیوار می آید

ز وصلت عمر من به انتظار رفت
هر چند که کار من از انتظار رست

نکته اشک شسته دادیم تا
گوئی مرا که وصل میسر شود در

شب هجران تو از روز قیامت کم
ز هر یک نفس که در هجر شده صد سال

زبان نیان ما ز آتش سوزد
شبهای هجر را گذرانده زنده ایم

مرگ را تلخ سیاخت حسرت دیدار تو
خار در سینه تنها انگند فراق

بنشینیم و بگریم و بگوییم
گوشه روز حشر پایان نرسد

شب چه بیست آنکه پایان ندارد
هجران از زندگانی بیزار کرد ما را

بیهوده جمع کرده ام گریه چند از
آنچنان از تب هجران تو گداخته ام

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام
بیدردی من بجست هجران کشش مرا

شوقم ز بسکه ساخته امید وار تو
دیدم ز حد گذشت در این

از بس شمردن غم دیدار کار ماست

کار من از انتظار رفته
یعنی که انتظار چشم مرا چنین کشید

دانسته که میسر نشود
غالباً روز قیامت شب هجران باشد

من هیچ زندگانی نکند نصیبم
کسیکه از تو شود دور اینچنین سوزد

مارا محبت جانی خود این گمان نبود
ورنه جان می رود ما را همه شوار

زان چه سود که تو دریه گل و نسرین داری
بی یار نبایدشد بی یار نباید شد

صد روز آن یک شب هجران
شب من در دهن افسانه من

آخر هجران سپردن ناچار کرد مارا
خنده در روز دل کنم گریه روزگار

که مرا هر که ببیند شناسد که منم
شرمنده ام که هیچ از زنده مانده ام

گز خیل اهل درد همین بنده مانده ام
بی وعده انتظار هیچ نگذرشتم

کارم بجان رسید بجان آن خبر کشید
هر روز در فراق تو روز شمار ماست

ای همدم مژده وصل از در و دیوار می آید
قاصد رسید مژده که جانان من رسید
ای درد دوای به تو کز درمان من رسید
مژده وصل تو ام ساخته بیتاب
ز شادی بسازم ز خواب شب
بعد سوم چه آئی ای سرم پایمال تو
بازم نیاید وعده و دیدار میرسد

۵۸

[illegible]

[illegible]

بده بوعده فریبم اگر نمی آئی — که تشنگی بتر از درد انتظار تو نیست

تا کی از وعده وصلم همی اثی شوخ عجب — این سخن را کسی گوید که ترا نشناسد

عشق را کام بعید رخ گلفام تو نیست — صبح امید شب وصل درایام تو نیست

دیده ام دفتر پایان بتان حرف بحرف — نام خوبان همه ثبت است مگر نام تو نیست

دل بسر رشته بهم تکیه بعهدش حکیم — که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

ز فریب وعده شب نزد و چشم بر هم — که شب امید واری و وفا باز باشد

ای عهد شکن با تو اگر کار نبودی — کار دل با همه دشوار نبودی

اشعار مناسب بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

شنیده ام که رسن پا دستگیری که بیه — خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاه

خوش آنکه تو باز آئی و من پای بوسم — در سجده فشم خاک قدمهای تو بوسم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را — چه اشتیاق امید بر فرزدامان را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بامیدی رسد امیدواری

ذوق الطاف توام کاش نیاید دلم — یاد لطف تو اکنون سبب صد الم

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعار یکه بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم بسینه افتاده است — دیدن روی عزیزان قوت دیده و دل کند

احوال من بپرس که با صد هزار درد — بیمارم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصایح و پاسخ و عبرت

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی — با سوختگان نشستن شاید که تو هم سوزی

بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم — او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

۵۹

[illegible]

دل من [illegible] آه این چه عشق بود که کار [illegible]

زلف [illegible] که زمین [illegible] ندارد

عجب از محبت من که درد [illegible] ندارد

اگر از فراموش کسی یاد ندارد

من از شادی [illegible] آن بیوفا یاد

آنکس که یاد [illegible] فراموش

روزی [illegible]

رفت آن بیوفا [illegible]

من با چون [illegible] کردم یاد

[illegible] باشد که [illegible] یاد

از دو سو صف بسته مژگان [illegible]	صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند
شیوه چشمت غریب جنگ بود	ما غلط کردیم صلح انگاشتیم
صلح کردم [illegible]	چه کنم وقت تنگ می بینیم

در بیان غربت و قناعت

هر گز [illegible] نماند یار را	کا[illegible] کسی نماند یار را
هر کس گرفته در [illegible]	ما هم گرفته دل در [illegible] خویش
از [illegible] یاران [illegible] دیار را	[illegible] خشک [illegible] دریا را
[illegible] که [illegible] کرده ام که [illegible]	درین دیار که بوی ز آشنائی نیست

در بیان بیوفائی و نا انصافی و زود رنجی و تندخوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان [illegible]	مگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد
ندانم من ترا در دل چه افتاد	که دادی محبت دیرینه بر باد
[illegible] جفا [illegible] جان [illegible]	رسم انصاف مباد از جهان [illegible]
سنگین دلی تا ز تو غلط [illegible]	حاجت [illegible] هستی جلاد ندارم
[illegible] آن لب زبانم [illegible]	دم عیسی این کار دم شمشیر میسازد
یا رب [illegible] دل من بی اثر	هم ز دل فریاد دارم هم از فریاد دل
گر یار ز احوال من آگاه نمی بود	در دو من بود [illegible] که نمی بود
[illegible] شد که ره مهر و وفا [illegible]	[illegible] تو آنجا [illegible] می آید
صیاد ما بنای ستم تازه کرده است	[illegible] شکسته شد آزاد میکند
در دم [illegible]	[illegible] سخن که نزدیک لب رسید
خبر در دو من بعالم رفت	آن جفا جو هنوز بیخبر است

٦٠

[illegible]

بیاض مشکی انشا [illegible]

٦١

[illegible]

در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازه نهانی و دعوای صدق آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود	چشم نیاز ز ناز بهم آشنا شود
زمانه دشمن و امید لیس و بخت سیاه	تو رحم گر نکنی کار مشکل افتادست
مرا نگوی تو رفتن چه مشکل افتادست	بهر طرف که نظر میکنم دل افتادست
بهر تو شنیده ام سخنها	شاید که تو هم شنیده باشی
با خلق آشنا نشود مبتلای تو	بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان	تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد	طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
ام وصل تو نبردیم و بحسرت مردیم	گنهی را که نکردیم جزا اینهمه داشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد	تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد
تا بکی از بزم وصلت دور بیداری مرا	تا بکی آواره و مهجور بسیاری مرا
نمی آئی نمیخوانی نمیگوئی نمی پرسی	چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز	دیدار عزیز کرده باز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا و مناسب فراق و وصال

عید است و دار و دسته عزم تماشای گلی	مارا نباشد غیر تو در دل تمنای دگر
بهار رفت و نچیدیم گلی از سیر و صحبتی	گذشت عید و ندیدم هلال ابروی
عید و نوروز من آنست که بینم بار دگر	چون نباشی تو چه عید است و چه نوروز مرا
همره یار چو از باغ بدر می آیم	من از او چون گل رعنا منظر [illegible]
هوا خوش است و هوای رخ تو گلشن [illegible]	هوای خوش چه کنند هر که [illegible]

[illegible]

رشک آن تازه گرفتارم که ام میسوزد | گر تو حیران شود و تکیه به دیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیاری سوی من چون پس عمر | آنهم بود آن روز که در خانه نباشم

خوشحال آنکه دید ترا و بمیرد جان | آگه نشد که هجر کدام است و وصل چیست

آنچنان بیگانه ام از مردمان در عشق تو | کآشنای من همان ناآشنای من بود

ایکه گوئی پیش و اظهار درد خویش کن | خوب میگوئی ولی خود در امید افتی هنوز

بسم که حیاست این تو گوید در که ام شهر | دل میبرد چشم ببالا نکشند

روز محشر هر چه بیند کز خون تو گرفت | آه حسرت گشتم و سوی تو نظاره کنم

درد دل من گفتنی نیست | این درد دگر که گفتنی نیست

بگذشت بهار و در نشد دل | این غنچه مگر شگفتنی نیست

شبها برفت هر که جسته از آن دل تا | گر غافل تو ام آن موفا نگذشت ز ششم

عمت بیاد چه میپرسی از شکایت ها | دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

اگر از عشق نبودم که حیات ببیاشد | بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم

بسم کو تیو هر گاه رسم گریه کنان | خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم

نه در و سیر و دل نه تاب می آید | نه صبح میشود امشب نه خواب می آید

جانان بسر مزارم آید | آخر مردن بکارم آید

در دوزخ عشق میگدازم شب و روز | اینست گناه من که عاشق شده ام

سیر و دیار چه سازم چکنم | با دل زار چه سازم چکنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر تجلی نماید عجب نیست | گر خوبی خود خبر ندارد کسی

تنگ آمد مرا ای ناله دلخواه کجایی / فریادم از دست تو ای وه کجایی
ناله دل شد اگر باعث درد سر تو / دست دل گیرم و بیرون دوم از کشور تو

در بیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف نهانی دوست

زبس لبریز مهرت شد درونم / نمی گنجد بجز تو هم رنگ خونم
من نه حریفت مدوام طاقت انتظار کو / تا بایل سپارمش جان امیدوار کو
چه غم ترا که دل من نشانه درد است / ترا دلی است که فولاد پیش او گرد است

در ذکر سراغ و جستجوی گم گشته خود

کجایی گنج پنهانی کجایی / بمعمورت بویرانی کجایی
ما راه گم گشته خود هیچ نبردیم / از یار نپرسید سراغ دل ما را

در بیان بخواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی دلستان بیند بخواب / هر چه هر کس در نظر دارد همان بیند بخواب
نپندارم که ترا خواب بیند ام امشب / ندید دولت بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر دامان تو دیدم بخواب / کاش می مردم و بیدار نکردم خویش را
کجا روم که ببینم ترا نمی دانم / بجستجوی تو امشب بخواب می رفتم
شب خواب دیدمت بسر خویشتن ولی / آن وقت که بیدار شود دولت خواب شد
شب که به جلوه بخواب آمده یار / طپش دل استی کرد که بیدار شدم

در بیان بیقراری و ترغیب صبر دل و تسلی

وقتی است پا گذاری بر دیده سفیدم / تا کی تحمل دارم صبر گریز پا را
چون آن صید زخم خورده و صیاد در قفا / من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
دلم از سینه تنگ است خدایا برهان / هر کجا در قفس مرغ گرفتاری هست

سعدی — نظامی — امیر خسرو — وله — وله

در درد و عشق

در اشعار دل و دیده و آه

یک چشم تو مست است و گر چشم دگر بیمار

بیا ای تاک بیا ساقیا شراب خوریم
بزیر سایهٔ بید از آفتاب خوریم

ساقی فریب پیاله خزانم بهار کرد
عمری دوباره داد شراب دوساله را

هوا خوش است و حریفان خوش و بهار خوش
بنوش جام و طرب کن که روزگار خوش است

شور بلبل چه بهار آمد که مستی پیشه کن
عکس گل در آب بنگر و بکوی شیشه کن

سبزه را سر بجیب فرقت می پرستانست
بیار باده که امروز روز مستانست

باز آمد است بهار و دیوانگی
تا آخر بهار ببینیم چه میشود

فکر آینده مکن بیهده تصدیع مکش
خور و بخور و مبر چه نصیب است همان خواهد بود

سر پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند
چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند

تاب بیگردن ندارم طاقت دیدن کجا
با غبان بیهوده میروم دگر از بست

رفت در دیده و دیدن نتوانستم از چشم تر
با غبان بیجا نبند در خسته دیوار را

نبیداندم که امین فصل بهار جلوه می آید
که در پی ما آمد رنگ و گلهای بستان را

دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت
گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گرفت

سنگ مستی فی الحقیقت مایهٔ دیوانگی ست
بید از بیجا حیلی بر باغ مجنون گشته است

بسکه چندان خون دل خوردم که باغ دل داغ شد
آنقدر بر شعله گردیدم که اخگر داغ شد

از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد
خطی شکسته بود که بر سر نوشت ما

در بیان صفت سیمای اجزای جسمی

کس در وفای عهد چو آن شوخ نیست
انگشت گواه اوست که چون خوش نیست

خنا از دست رنگین آید سخن از لعل او بیرون
سخن را دل نمی خواهد که از لعلش برون آید

ز لکنت نیست گر حرفش نمکین آشنا گردد
سخن بر گرد لب صد بار گردد تا جدا گردد

از آب لب برگ گلت نیست نشانها
پیدا روی تو جای نگه ماست که جا نیست

جامی

سعدی

دست ترا طبیب گرفت از پی علاج		این دست را مباد بآن دست احتیاج
عیبی نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد		طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست		که تیر غمزهٔ او هر چه کرد پنهان کرد
ز مردم درد چشمی می شنیدم		کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت بادا		جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید		درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد شکر که گلشن شفا گشت تنت		صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت
تب با غلط بر تو ره افتاد ز شرم		شتی عرقی گشت و چکید از دهنت

اشعار مکتب و ادیب

ما و من در مکتب این سپهر منتظر		ای معلم بگذر با آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق		او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم
نمیدانم که داوای تند خو تعلیم بیداد است		تو هرگز اینقدر بد خو نبودی نیست استاد
ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله		زخوش حالی دلم طفل معلم مرده را ماند

در اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین بمضامین گوناگون

زلفیکه با این طرف بناگوش فتاده		شایسته که با صبح بهم آغوش فتاده
صائب از اندیشهٔ آن زلف کاکل گیر		فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود
بر ز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد		صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد
چارده ساله بتی گر بکف آید نیست		ور نه از بودن صد ساله لقا فائده نیست
گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است		خط بر آورد که قربان معافی دارم
کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است		اینقدر میدانم که نرخ بوسه ارزان میشود

دلم با زلف جانان می نشیند
پریشان با پریشان می نشیند
ظهوری شکوه ات از یار بیجاست
تو بی طالع فتادی جرم او نیست

بیا ای شوخ چشم بیوفائی فتنه انگیزی / قرار از دست دادم بیقراری کی

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد / گفت گاهی به تغافل نگاهی گاهی

تیغی کشیده بر سرم آن ستمگر رسید / گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید

نقاش چون شمائل آن ماه می‌کشید / نوبت به زلف او چو رسید آه می‌کشید

گر مصور صورت آن جان جان خواهد کشید / حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

خاطر نقاش و تصویر چشمش حیران بود / چون به زلفش رسید آخر پریشانی کشید

چه اعتماد کند کس بعهد و استواری گل / که همچو غنچه زبان در ته زبان دارد

بیا ای طبیب ... / گذشت امروز هم او عده فردای کسی

... شد که می‌کشم / عرض ... انتظار کسی

هر جا ... جفا و بیان ... / ... ناتوانم ...

دل بهرش چه خم ... / که باب صحبت اغیار دگر ...

شوق مشتاق آرزو مشتاق جان ... / چشم مشتاق ... دل پنهان مشتاق

سینه واکرده بگلشن ... / بلبل از جان گذرد گل نگریبان گیرد

می پرد چشم ... / یار خواهد رسید یا بلا خواهد رسید

یا نی چه نقش آن بت ... / چون رسید ... از دست

شب فراق تو چندان گریسته دیده / که دامان نگریبان و آستین بر ...

در دست طبیب است علاج همه دردی / درد یکه طبیبم دهد آنرا چه علاج

قدم بیرون نگذارم ز آستانه خویش / چو مرغ قبله نما می‌پرم بخانه خویش

لاله از تربت ما سر ... دید / بسکه بردیم بدل داغ کسی

خوش آن عهدیکه با معشوق هم ... شبها / ... لبها

بار دوم بماه مارچ سنه ۱۸۹۶ اختتام رسید